ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی

نسخهٔ نصیر ہمدانی

باختتام رسید

در مطبع محبوبی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مبدعی که سبعه معلقات هفت آسمان نمودار بدایع اشعار و لطائف ابداع اوست و دلا...
بر توسعت زمین نقطه امتحان خامه اختراع او از خرد بیخبر دکه خبر از اشعار ندارد و انکار
باز نداند اظهار شعار او نامه سپاسی ست و انشار سپاس او حق ناشناسی مثنوی ذره ده
مهر چه باره ٭ خاک را با خدای پاک چه کار ٭ ریخت وندانه کلید سخن ٭ قفل نسن برد
درین ٭ و برگزیده که دوات زرین آفتاب بامداد نور ظهورش ارسیده دلی خط آزادی گرفته
ماه بدستیاری بنانش لکشاد آمده از دوات تیره دل و خامه تنگ شق وصف حال او
و نعت جلالش جهل مرکب رباعی نفس عیسی آبرو ز تو یافت ٭ چشمه خضر شست و شو
کرده ناکرده در کفت تسبیح ٭ دانه سبحه سنگریزه مسیح ٭ وصی ای که فتح الباب مدینه علم
کشایش دست داده و مفتاح اندیشه از فتح ابواب مناقبش دندان کنده اگر حواس کوته اسم
دولت سرای مناقبش حلقه زند آهن سرد کوبد رباعی من و صفتش چکاره ام چه کنم ٭
سفته گوش این بوسم ٭ ماه نوخانه زاد قنبر او ٭ حلقه در گوش حلقه در او ٭ صلوة الله
وعلی من تولی الیها و بعد نخوبحق گفته اند که هر وقتی نوبت سلطنت اسمی است که در زبان دو

م حکم سایر اسماء مستور باشد و قهرمان آثار دیگر احکام مقهور کل یوم هو فی شان وگواه این دعوی غلبه آثار
م الحق است که استیلا او درین دوره کوکب طالع من ابدی اختفا گشته و درین آفتاب گردش
رشید ضمیر من در کل اند و در اختفا مانده زهره جبینان معانی در زیر سحاب کلیم الالفاظ نهفته اند و سیه
ردکان عبارات در پرده حجاب مانده مهر پوشیدگان اندیشه از شکاف هودج خیال خودنمائی نکنند
لولی منشیان معانی از سیه چادر الفاظ رو نه نمایند رباعی گر دو غواص بحر معنی کوچ + در نا
ر صدف شد پوچ + گر کند نقطه بصفحه رقم + نوک گزلک کند زبان قلم + صاحبدلی سیم
صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست چپ از راست نداند کجاست که درین بساط انبساط
نشینم و راست گویم که امروز لیلای لفظ و سلمای معنی و عذرای فکر و اسمای اندیشه عشقبازی
رند اگر نه مشاطه کلک دلپذیر رهین خامه تقدیر نصیر سیه زلف سخن را تا بداده و بند قبای شا
شاهی معانی گشاده درین خشکسال فضل و کمال آب جاه قلم نزهت آباد معنی را سیراب نسا
درین قحط آباد استعداد گرسنه گرسنه چشمان سخن را الوان معانی نواخته اگر این جبلا و قضا
شدی خراب خویش این خازن نفرستادی و اگر میر علی شیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من دیده جهان
نور را از طرف شام آواز ندادی سبحان الله چه میگویم من که قصیده نجیه هزار نکته توام گرفت
ابن خازن چه نسبت و در حقیقت جواب سبعه توام گفت مرا بجامی چه مناسبت بیت بتازی
ی عقل واندم همه دان + تو خواه از همدان گیر و خواه از هندان + چو جوهر شناسان عرصه
ز عرض نشناسند که از مجمع بحرین نظم و نثر من بحرف تکلم نمایند و با وجود آب بخاک تیمم کنند این کلام
نا کلام و این روشن ضمیری انجام کنایش همین است که چون مهر سپهر جهانبانی نیست که تو بتائی دیگر
تش و قرة العین بلنیش کرده و از بار یافتگان سرادقات سلطانی هم نیست که صدرنشین
سپهر یا دکافی الکفاة مکافه برپا شود راس المال هم ندارد که سرمایه دوکان خود فروشی سازد
بهین و خاطری رهین خویش گرداند قطعه سری دارم ز فرط درد سر پوچ + ولی چون
ز ارباب هنر پوچ + ازین دست تهی دارم ولی پر + که دانم هست هیچ جای زر پوچ و از

افسون زیاد و طلسم شنیدیم بهره نیافته که بدست او نیز ریش و شانه و مسواک و عمامه دلفریب عوام و
در بزرگی عامه شود بیت چند باشد عمامه سر شکست + چند مسواک خاک در دهنت + میکند شانه
ریشخندت باز + ریش بزرگ کرد و شانه دراز + شیخ اوحد الدین مراغه در سفینه که این دو بیت گفته بیت
پیداست حال مردم دهر آنچنان که هست + خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست + مومن ز دین
بر آمد و صوفی ز اعتقاد + ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست + گمنامی که مولدش کرج ابی دلف و منبع
روی کارش معانی ژرف و فضایل شگرف باشد و ظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل توأمان
نه از کتاب خدعه بابی خوانده و نه از دستور العمل فریب قانونی بچنگ آورده با این کار و بار گشته و کار
عجب دارم که اگر همه عالم آب گردد لبی تر نکند و اگر بروج فلک تمام سنبله گردد دانه بار نرسد بیت
ای چرخ ز گردشش تو خورسندیم + آزادم کن که لایق بندنیم + گر میل تو با بیخرد و نااهل است + من
نیز چنان اهل و خردمند نیم + لاجرم راست رفته و درست دیده که در نهانخانه خمول با بخت سیاه خود
در زیر یک گلیم خزیده و از صحبت ابنای عهد که در سپهر خلف الصدق آبای علوی اند دوری گزیده
با آنکه پس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب ضمیرش شمس آبادی شده تیره روزی خود ساخته و از
با آفتاب پناه تیره و بجین خانگی دوشیزگان خلوتخانه ضمیر عشقبازی آغاز نهاده و با بنات افکار ابکار
در یک پیرهن خفته و ترک ابن ابناء الملوک گفته و پنجه در پنجه قلم کرده و از عیب و هنر اهل عالم در پوست
کتاب افتاده گاه از بحرین تفسیر و تاویل درر معانی و غرر بیان بدست انداخته و گاه از دو چراغ حکمت
اشراق و کر در راه مسلک مشائیت کحل بصر توتیای بصارت ساخته و بدستیاری قانون میزان خطا از
صواب باز شناخته و چون کودک منشان تمام عمر خود صرف نحو نظر نموده و در تصحیح نکات لغات بصحاح
جوهر لفظ و قاموس قرینه مقام و اساس قیاس و نصاب نظم حروف قناعت ننموده و گاهی که از مقالات
بلاغت آیات عرب سیر گشته و از معلقات دماغ خشک شده بتراشهای عجیب زبانان عجم ترطیب دماغ
حاصل نموده و بگذر قافیه گاهی بسر ... با عروض و قافیه گذر افکنده و سجعی هم بگفتن و بیتی بشنودن
مصراعی خوشوقت شده و بعضی اوقات بتقریب خطابی و بهانه جوابی ابداع نامه و انشاء مکتوبی نموده

خطبهٔ رساله و دیباچهٔ مقاله ساخته بیت تا کی سخن از سخن ربایم هان بسر مطلب خود آیم +
توسن پای خامه مرحله پیمای من زیاده باد که در طی این دیباچه بلاغت نثار از کجا بکجا رفت و چه کوچه
و بیابان گرد خجسته جلو آبله پای مرحله در مرحله سیر کرد و از وادی بوادی رفت توسن خویش را ذوفنون و
صد شیوه و شیحون ساخت و آخر مردانه رفت که ازین کار سر و رکم سری بیرون آورد و بر سر
ه اینک بزبان سیاه میگوید که در یوقت جمعی از یاران پاک طینت روشن ضمیر که چهره آتش زده که
بان داب بحالت شسته طبع روان ایشان بهت بجد گرفتند که هر دو رنگه با بیاری رحمت الهی از صف
سینه قلم چکیده بیک رشته انتظام یابد و گلهای یکدست که از باغچهٔ ضمیر بر روی طبیعت خندیده
دسته کرد و چون از حسن ادا یافت که این هنریست که سکندید و خوش آمدیست که میگویند بجمع این
ارقام پریشان پرداخت و خاطر ایشان را جمع ساخت هر چند معلوم نیست که ازین گنج باد آورد که بیاد
غارت رفته سررشته بدست آید و ازین زلف پریشان تاری بچنگ افتد من چه دانم که مسوده نامهای
من کاغذ توتیای کدام بیروزن شده و حنابند کدام عروس گشته اگر مسودات من نباشد عنکبوت بر کجا تنند
اگر رقعهای من پیدا شود رخنهای دیوار ریچه لحوش کند باری هر چه بنظر رسید اینجا ثبت افتاد و هر دیگر
پیدا شد درین درج درج یافت و این بیت اشرف معانی مجوب شد و بخاتمه ختم یافت امید که اینجا نه دو در
زاید شد بر بیگانه سالم و دست تطاول دست درازان عوصه تناول اثاث البیت من شکسته بال بالنو
والصاد دیباچهٔ دیوان نصیرای همدانی یگانه که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ
برافروخت تا خرد روشن روان زاهدان که چشم و چراغ دودمان امکان و قرة اقالیم سبعه و هفت
آسمان است نهانخانه سر قتش را دریابد این بی پرده مقام حضور ربان سر منزل دور نزدیک شد
و ازان بارگاه پیشین نشان نیافت نصیر کور فهم بیچاره که غریب بار عرفان و بوی شهر کور الست
بدست آویز چه پیشانی در دولت سرای ستایش او تواند زد و بچراغ کدام روشنائی بجرم سیاه
او تواند راه برد شعر جل من لا اله الا هو + لا تقل کیف هو و لا ما هو بیت هر چه مفهوم عقل و
ادراک است بساحت قدس او ازان پاکست + و برگزیده که پاک طینتان قدسی نژاد

صد سلام یک علیک از چشم دل بر روی نشسته غبار الایش ابروی چه بهانه از منهل نبوت وحی طراز
رشحی تواند یافت و بتقریب کدام قرب از پرتو مناقب عترت طاهره اش که کرسی نشینان پیشگاه عرش
عظیم بوسیله صندل سوده گرد راه ایشان از صداع آمیزش خاکنشینان صورتخانه هیولی نجات بالغه اند
آئینه ابر پیشانی عروسان سخن تواند بست بیت این خود عرفات نیست تا لبیک + این حلقه کعبه است
غنه تا بید یک + شد پای برهنه وادی قدس اینجا + این ارض مقدس است فاخلع نعلیک + شنیده
باشی که خم نشین مصطبه اشراق افلاطون الهی منظر با قصه فیض حق ارسطو نوشت قلم متراش لوح را باش من
که زبان فهم رمز و ایما و خلف الصدق خانواده خرد و الایم برابطه قرابت معنوی پذیرای نصیحت مشفقانه پدر
طریقت خویش گشته ام و خامه را که قلم از دست انداخته صفحه خاطر خود را بصیقل اندیشه جلا داده ام در برابر
لوح بی نقش و نگار مبداء فیاض ایستاده چندانکه گنجایش داشته نقش معانی برداشته مرد معنی شناس داند
که اگر در صورت انکاری روی نماید من باز نگرد و باری در نوقت فرمان فرمای قلم و مد و خامه واسطی
نژاد سر از فرمان بیان من کشیده و صلاحی من ندیده بشماره اسمای الهی نقشهای موزون از نسخه ضمیر
برین اوراق نگاشته و از برای معانی پریشان بنای هزار و یک بیت الضم گذاشته اگر خطائی رفته صواب
کاری خالی از ثوابی نیست انصاف بالای طاعت است مرا و بسکی تشخیص است که صناعت شعر بغوی تن
کار و طلب آن عیار است بیت شعر شهره آفاق گشته ام اینست + یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور
شکسته باشد و غضنفر که هست جولانش + فزون ز حوصله کردش سنین و شهور + سند دهم که صناعه
عرصه نشناسد + چو شاعر از متشاعر شعیر از شعور + بهنر زمین طلبد نصرت و من از مبدا + نصیر گاه
بود ناصر و گهی منصور + مقصود ازین سخن معذرت است نه اظهار پیمادری دستگاه صنعت دکان
خود فروشی در بازار با تحفه بند است و لاف خشک بی نان تر تراز تشخیص هنر در خود به از این گمان
که به بی هنری های خود اقرار آرم چندانکه بدعا نزدیکم از دعوی دورم اگر بنام نصیرم بمعنی منصورم ستار
عیوب دروغهای راست مانند مرا در پذیرد و اگر من بر خود نبخشوده ام او بر من ببخشاید مصرعه اصمم
فالزم مظفرت فاغتنم دیباچه لعل قطبی گوهری غریب و بدیع بدستیاری غواص فکر سریع از بحر

کاملان اقلیم معنی متواتر مکشوف کرد و ستایش صانع بی ابتدا ست که حقیقت بسیطه اش از عروض
وجود مبرا و از مشاکلت تهیدستان خراب آباد حدوث معرا است و تحفه جدیده که به رملی مدید متاع جنابش
شگرف از جهاز سندباز ارخیال دست آویز مسافران دارالملک سخن شود درود و صدرنشین مسند
اصطفا است که نقد سبک عیار امت بمیزان حقیقت قبولش گران بهاست و اهل البیت آنحضرت که ناظمان
سلسله طویل و عریض مبدا و معاد و قطب نمایان گم شدگان بادیه ایجاد اند علی الخصوص شاه بیت قصیده
کرامت ابتدا مصراع امامت سوره اخلاص مصحف امانت که پیروی سالکان طریقش بی فاصله باب
الابواب فتح قریب بر روی ماندگان رباط مسدس جهات و قصر مدور افلاک گشاده و شجره طیبه
مودت عترت طاهرینش در حدیقه عقیده هر مومنی چون شجرات عروض ثمرات موزون داده و در هیکل
تالیف هر موجد اربعه مناسبه عناصر مربعیست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه اش در آن موافق افتاده
علیهم من الصلوة خطها الاکمل و من التسلیمات قطبها الاشمل و بعد صریر خامه معنی طراز دانای رموز
هیچدانی محمد المشتهر بنصیر الانامی الهمدانی بنانگ بلند سامعه افروز حق شنوان عرصه سکره گرهها
می شگفته رو. رنگ ستاره صبح چهره بنور سحر خیزی برافروخته بود هم که نسیم صبا بهیچون قاصد
سبا از در درآمد و رقعه نازکتر از برگ گل بدست بینش من داد بر خلاف نامه ای قدم قاصد [illegible]
وصال نکرده و از [illegible] لشکر بیدا و غباری پیدا منشش نرسیده خامه صنع ید الهی بطور [illegible] نو فی سطر
چند بران نگاشته هر نقطه از آن هزار نقطه شک بر کنار نقطه اعتدال ربیعی گذاشته سواد خوانان صحفه
نانوشته شهود معانی باریک آن نتوانستند رسید و حروف شناسان مکتب ایجاد کلمه از آن نتوانستند فهمید
باری مضمون آنکه بستانهای خورم و باغهای منزه سلام خوش تقسیم میرسانند و حمد [illegible]
که یکدو هفته شد که مربع نشین غرفه چهارم از کرسی و ندان ماهی برج حوت بر سریر چهار گوشه حمل
جلوس جلال فرموده شاهدان سبز چهره نوبهار حبشی آمدند ده رعنان سرو و گو در جوش [illegible]
پهلوی خوان و رخسروش جوانان نهال شاخهای شکوفه بر سر زده خندان نشسته اند و کودکان
غنچه شگفتگیهای آغاز کرده و دستها در حنا بسته اند که به شادی مهرلبی برقی کار چمن آورده [illegible]

گل خنده بیرویی روزگار خزان کرده چون رسمیست گلبن و عادیست قدیم که دبستان انجمن‌پیرا
هنگامه‌های صلا زند اگر ساعتی سلسلهٔ عطلت دامن از پای برداری و بر طرف چمن گذاری آئینه
بیرنگینهٔ بزم و مشام را به نکهت آرای میهمانی کرده باشی گفتم هیهات بیت از آنکه در سرای
نگارستانی فارغ است * از گشت گلستان و تماشای لاله‌زار * امروز مرا در کنج خلوت بهاری
شگفته که فصل ربیع در پیچ رنگ و بوی اوست و سنبلی دمیده که سبزه عذار نوخطان بسته
گیسوی او و سخن صحیح گویم در یونقت از نگاشتهای خامه بدایع نگار رساله عنصر اصطفا فدالک و نعم
از تضاعیف ناصیه سیادت قره باصره سعادت شنجرف سر داستان کلامش صندل سرخ لوح
پیشانی هر باب قلم خورد سال بالغ رقمش با خامه کتاب وحی و الهام همکتاب تیغ اشتهای کلک جوهرار
سلکش اجدی من تقارع العصا نسیم ریاحین بهشت از ضمیمه ریشهٔ خندهٔ شقایق و تالیفش در جحیم
حسب الحکم مبید فیاض علم و سخن سیار عال طبع نقادش و کشور معانی بتول ذهن وقادش
قدس صبا نقشش شارح متون البطون شتاب و رنگ خامه اش برکت حرکت و شکون سکونش پنجه خمسه
نظامی رنجه رد و بازوی افکارش و سبعه جامی خمسه مسترقه دیوان اشعارش در تعبیر لغایت و توصیف الفاظ
آشنا معانی بیگانه‌اش آشنا و بیگانه همزبان و از رطوبت اشعار آبدارش بیاضها چون سفینها بروی آب
روان بحر جوهر سخنش بالماس رشک جگر لعل و دل یاقوت خراشیده و عذوبت بحر العلم قلمش نمک بر دل
چاه زمزم پاشیده پور سینا که مانند طور سینا دل سوخته لوامع اشارت اوست ابله پابرهنه عیون حکمتش
شناخته و از شفاخانه معرفتش نسخه نجات یافته بهانه احیای علوم مبطل دلایل اتباع اعاده معدوم در
عهد صوابدیدش چه عجب اگر از نخل خطائین صوابی پدید آید و در دور معارف نامتناهی ضمیرش
حق بر طرف برهان وسطه باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی نماید از شرف انتساب قدسی نصابش
بقعه مبارکه سماک سمک را از منصب قدر و منزلت العزل ساخته و در بنای اعتبار یونان آب
انداخته افلاطون خم نشین از غیر اشراقات سینه خورشید و قیقه اش مانند باده در خم بجوش بود
و ارسطو بگرد ارکوس و دوبت اسکندری در خروشش ابراهیم ادهم هیچ ابراهیم خلیل بر آتش زرتشته

بسکه از تنگنای همت والانهادش محروم گشته دل شکسته غیرت شکستگی قفس قدرت نژادش با بزرگی ظاهر
در کوچکی باطن شکسته و خرقه پشمین سبز و زیبای چینی پوشیده چرب و نرمی مرحمتش به مینای شکستگان
گشادگی ناصیه اش گره گشای دل بستگان از سخنان راست همین خود ستائیست که به ذروه لاف نگشوده
واز حرفهای دروغ همه اعتراف به عجز و قصورست که زبان او بدان قایل گشته فیض خدمتش عمارا از وطن
بغربت انداخته و شوق صحبتش عراقیان را وکیل سلطنت نگهت خلقش نسیم امن الوند از مسلم جان بدر
برده وصفای خاطرش چشمه ها در از چشم دل افکنده و قلم لطایف رقمش بانشاء این بیت کرده
در مملکت عشق ز جوری جفا نیست + آسودگی اینجاست بیاید که جا نیست + استمالت نامه به دعوت شیفتگان
عتبه حضور فرستاده و ساحت قرب خویش را که حرم امن جهان است باین نیچیران بی نام و نشان فرو داده
عقد ز مصرع ناسش با نام صدر نشین مسند اصطفا اتفاق نموده و عروض آن از [illegible] رکن حطیم کعبه رضا
اشتقاق یافته و ما هو الا بالغ الفضل حدیثه دقایق العلم طوریه صاحب السبحة السابعة والفقر [illegible]
والسلوکات القدوسیة والشهودات القدوسیة صاحب الریاستین [illegible] رفعة الامر وفی الجهتین دایم
معالیه وقرن بالمیامن ایامه ولیالیه رسالة النبوة واجاله دقیق در صناعت عروض مشتمل معارف [illegible]
ومعارف چین چهری دیده ها برو گلشن آرای توحید خاطر شده و موجب تزیج وافر و مهر و رکامل انبساط
متواتر و عیش متقارب گشته بی الایش تکلف و آمیزش تصلف درین فن شریف نسخه با لطافت
در شناقت اسلوب و دلگی الفاظ و پختگی معانی منظر نرسیده کوکب فی برج و جواهر فی درج چون از
نهایت ایجاز بمنزله الغاز و از نهایت دقت بمثابه اعجاز بود و بسیاری از مقاصد آن پوشیده
از غموض داشت به تحریک جمعی از اولیا که بقرائت اشتغال داشتند در خاطر افتاد که جهت تبیین معانات و تفصیل
مجملات آن تعلیقه نگارد که بدستیاری آن فهم عروض آسان شود و بتوفیق واهب الصور این بدیع رقم گذارش
یافت و بسیاری از دقایق این صناعت که تا امروز در هیچ یک از کتب این فن تحریر نگشته بود در آن مشروح
شد و مزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب این صناعت [illegible] رفت و الحق در هر [illegible] مقام
مقال و چون دل دوربین و خاطر مصلحت گزین صلاح چنان دید که پوشش [illegible] نورسیده مجله غیب

بجوهر نامه اقدسی بنور اسم میمون شهنشاه ظفر پناه و دارای فریدون نژاد مرتع نشین پناه بالشش صبح صدق دولت بنیاد
صبح گاه خلافت دعای جوشنش بازوی عدل و رافت عدل نوشیروان بعهد انصافش بود حکایت
حفظ و حراستش چون دیوان حافظ مشهور آفاق شمشیرش چون دعای سیفی حمایل کردن تیغ بند ابوابی
ظفر انتمایش و نسخه دلها دوش بدوشش بالابلندان دل دوستی مجمع البحرین خاطرش بلند سیره افلاطون
واضعه ذوالقرنین هفت آسمان چون سبعه معلقات و نجمه بنیطاق کعبه جلالش و نسخ حدیث یک سند
از مجموعه علم و عمالش بزبان تیغ و تیغ زبان دار الملک حضرت و اقلیم سخن گرفته و از جواهر جمهیر گنجینه العلیا
قطبی آویزه گوش بود ذوالفقار ساخته مطلع سخنش که مشرق انوار آگاهی است بیت القصیده دیوان بلاغت و مقطع
کلامش که مطلع آفتاب طلب الهی است شاه بیت مجموعه استعداد آمده خامه در ستایشش بجوهر نمای انگشت نما گشته
و تیغ جهادکشش در رزه دین جوهر خویش بنگار ساخته کمال و الایش بخاندان حضرات چهارده معصوم چون کما
ماه چهارده نزد عالم معلوم است ای دل ز مهر قطب والف شد یکسان + و ز بینه الف حل گشت عیان +
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان + دارد بعلی یکجهتی از دل و جان + کلکش نو شکفته چمن باغ جها عنصر از
غزالهای مرقصیده مدحش صفحها بر در عهد یوسف عذاری وی و دوشیزگان حجله غیب بدست خواهان زلیخا
و دیده چشم باخته کنعان در انتظار سیر بینایی بنجه آفتاب جمالش با برسر کلیم نهاده خلق کریمش دم
عیسوی تعلیم نفس داده انکه بپایه دوی برهان سلم اثبات تناهی و سعت همتش پایه نرد بان هر بام بلند نهان
تواند گذاشت و هر که بدستیاری برهان تطبیق ابطال لاتناهی حضر مواید جلالش کند حساب دهات افلاک
با انگشت نکه تواند داشت بلندی غرفه جلالش کرسی از زیر عرش کشیده و ابیات عالیش صف مرحواله
خطار بنام حسابش بر بیده در فصل بهار عنایتش شجره عروض هم بار ور گشته و مرغان تسبیحت
و جعلنا بارکاهش هم چه چهواز آمده سیارل صناعت مساحت ره و فاضل ز فر ساحت ضمیرش در میگاه
هر هر گاه بید ه بزرگان صولت جراحت اسو بسر رشته انصافش بدست کتان افتاده از تار خویش ظناب
در رو ده بحبا ب انده ده از نظر شیر مهی بازوی استقامتش بنجه بنیرنشانه کاری طرد شغال بر داشته حریم
ملکش مجمع مستعدان ربع مسکون و موطن ممتحنان ظهور و بطون از پرتو تربیتش ستاره تابیک ابطی سخن نور

پیشانی سهیل یمن و از مین لعل تاپوش زبان عراق در وصف کن الکن ۵ حاصل گیتی از بیت
دید و دل بدست آرد + هیچ نگاه ندارد خاطر نگاه دارد + متحیران عرفات فوتش تا متحیران عرفات زرمه
برابری آغاز نموده و محرومان مجلس حضور را ز شوق کورنش جانها تسلیم نموده و هو السلطان الاعظم
والخاقان المعظم ظل الله علی الخلایق ملجأ العباد فی المغارب والمشارق اگر رمز شناسان دقیقه رس از اسما
نام قدسی انصابش بکلمه طیبه شریفه فل که بوساطت ملاحظه امر کن با بای اعداد نام که ارشد ولاد و دودمان جود
وامهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط توانند نمود که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بچوع
بمرتبه کمال وانتساب بدرجه تمامی تحقیق پذیرست والعاقل تکفیه الاشارت ۵ سخن سربسته گفتی
با حریفان + خدا را زین معما پرده بردار + میان اسمانامش چو درمیان حروف + تخست حرف حرف
نخست آن محمار + ز انقلاب دلیل کمان بدر آید + چو گشت باعدد حرف ثانی وانبار + مراتب عدد
حرفهای خرد و گلشن + ز نام آدم و حوا کند حکایت باز + ازین دقیقه عیان شد که زاید ازین اسم عجب
نتیجه را انجام کار تا آغاز + مراست طبع روان لیک تا مقست بلند + چگونه آب رود با مشیب سوی فراز
اگر نه شاهد عدل اند بر نافر من + انا فصل همدان و انا بل سشیراز + لا زال مجلسه العالی مریان کالجنان الخلود
بشقایق المجد و اغصان العقد و منظوم کاللورد والمنشور و تنسق منشور کالدار علی وجنة الحور و مشیرا
بشمایل الارتیاح جامع الصباح الی الصباح بالسایل الانقلاح والافتراح و معانق الارواح والاسباح مشرف اما
پذیرد و خاطر جمعیت گزین حرفه ندیده که گوش و گردن این ترادان از آن نصیب یابد لاجرم آغاز این خجسته انجام
را بدرر غرر نام آنحضرت زینت داد و آئینه بر پیشانی این عروس بست و چون این لعل گران بها را پیرایه
از نام آن قطب آسمان سلطنت داده باشاره نام آور این عالم بالا آن را العل قطبی نام نهاد و مگر صراستین اطراف
حواشی آن محفل خلد مشابل عرق خجلت از جبین من پاک کند که برگ سبزی بچمن تحفه بدین فرستاده ام گو
بقاان وستاره با آسمان داده ام ۵ نقاب باید م از روی اهل دل خجلم + عرق در آتش دایم فکنده منفعلم
دگر بپای کرا افتم که دست من گیرد + مگر بدل رحم آشنائی دوست دلم + فان الانفعال
دعان حین الافتتاح والتوفیق من الله فالق الاصباح دیباچه شجره مبارکه از

مقدس حمد الهی که مهبط انوار تجلیات نامتناهی است و مه آن وادی مرحله سوز است که کلیم قلب سلیم بدستیاری
عصای فکر مستقیم و پای مردی نعلین علم قدیم نقطه داری از آن دایره عظیم طی تواند کرد و شگفته
رشحات سحاب جود باقی نه آن شمع عالم افروز است که محرم خلوتسرای انس انی آنست نارا برچیند
ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار پرتو جبهه تواند یافت و الامر اوضح من نار علی علم طور سینا
با آن جلوه بر آتش نشسته برق اینوادیست و موسی با همه روشن روانی کودک کند حرف آیه یاس
لن ترانی ؎ این خود و فغات نیست تا کی لبیک + این حلقه کعبه است خدا باید یک + شد
پاکن برهنه وادی قدس بجا + این صف نعال نیست تا خلع نعلیک + و شجره مبارکه نبوت اصطفا
و دوحه طیبه مناقب ارتضا و مدایح آل ولایت انتما از آن پایه برتر است که طایر بلند پرواز عقل بدست و پر
سلم اجنحه اندیشه بر مدارج اغصان آن صعود تواند نمود به بدرقه براق لفظ و رفرف معنی به سدرة المنتهی
منتهی تواند شد ؎ ای شرف منتظر روح الامین + عرش ز اقبال تو کرسی نشین + نکهت گل غالیه جو
از تو شد + فصل خزان تاک فروش بار تو شد + که ز فیض نظرت زیب یافت + طیبه گرد تو صحت
طیب یافت + چشمه زمزم نمکین از تو شد + کسوت جبریل امین از تو شد + مهره ران چشم سیه گوشه گیر
خضر از آن کنج دهن توشه گیر + فیض سحر نکهت صحرای تو + زهره عماری کش زهرای تو + ملک دلم
هیچ فدک بال او + تاج سرم خاک ره آل او + کلک حبشی نژاد روشنایی کشور کلام تامی محمد الشهیر بنصر الله
درین تباشیر صبح آگاهی منصب جلال یافته بصحیح صریر دلپذیر صدای دلکشای قد قامت داعی الفلاح
در داده به بانگ بلند بگوش اهل هوش میرساند که هم شبی شب زنده داران غرفه آسمان بستر طول لیل
و بیداردلان شبستان ارض بنوم خمول مشتغل مکیسو دلی عراج استخراج الفاظ و معانی بخواب و دواج
کلک و بنانم بسر چشمه فیض وقت چشم دو دیده دم و خلوت خویش را از پرتو گوهر شب چراغ معنوی بدر فروغ باطنی بر باج
بالهام غیب منزه صید لغت روزن و خاطری از وسادش عالم شهادت نموده و ادام موسی دست تضرع بدرگاه مبدا
و معاد همه با او دست بطولا نموده و کف الخضیب پیش دست من لبست و بر زمین نهاد سلیمان جمیع بر پای افلس
سر را گشته و سلامی تحمیده چون کسلان ان البیت من شعبه بر فراز حصیر و ذات او بنوی اهمیت که سلطان وقت سریر

خویش الطلوع مریم ٭ نشیند در رشته گوهر آبدار اشک شبم و روز تمام سیمان حجم وفق فروشته
که شیخ رونما سبحه هزار دانه بالطلوع در کنار نهند ٭ چون چهر سپهر مسخ نجم سیلیلوه ٭
با فتنه گر بود هوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ٭ صد ملک نیمروز بیکو
نیمم ٭ وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین حاظر بود و دیده امید از تصویر بیاض صبح سفیده گاه
نسیم صبحگاه به وقت من افتاد و صباح الخیر بگوشم رسانیدن هم جیب شوق کشادم و سینه بر سینه
آن نور رسیده اقلیم فیض نهادم ٭ جیب دلم ساخت گلدار شد ٭ هم و هر سینه خفتن ناز ار
شد ٭ هم زگریبان جنون بر زدم ٭ چاک زین موج اخضر زدم ٭ صبر از شوق بتاراج داد
مملکت صبر من تاراج داد ٭ بوی پیراهن و نکهت جیب این شاهد غیب استشمام نمودم کرد این
چار باغ دلکشا تازگی سنبلی دمیده و نو گلی شگفته کز این همه رنگ و بو نتیجه آب و رنگ
اوست ٭ چمن از غنچه از نو شگفته ست ٭ که امشب سحر بلبل نخفت ست ٭ استقلال به کنان خبر
گرفتم و ازبسه کار آگاهی جستم تبسم کنان گفت مگر نشنیدی که درین وقت از افق اقبال و
اجلال یعنی حرم همایون شهنشاه دانشپناه همی سپاه یکه سوار عالم و ایجاد مرتبه نشین بالش
سپهر عهد اوسلیمان زمین و زر ملک بنیاد تاج همایونش آن گوهر این عالم سکه در ستاره گم
صبح فتوح فلک را برگرفته اعتبارش زمین با سنگ میزان وقارش چو بر شکستن چهار دشمن چهره
اد ابرو حجاب دین بیرون برده و نام بلند مقامش دستهای بر سر گل دسته بار زده از در
اعتقادش حل بالبلا چون لفظ سبو از صفر روزگار رحلت گشته سرفرازی ملت حق ایده
اثنی عشر سر کوب دوازده بروج فلک گشته ناصیت سکین [illegible] ... کاسه شکسته [illegible]
به بساط آسمان نرسته شده و بهوای لنه نامه [illegible] ... گشته اگر دریا سست آب
چه و ... گلی رسته بکار گشته احسان و تشنگان ... آنچه ... بیانم ... اسپ
شش جهت مملکت ... لوای او ... دلکشای ... گر این ...
... عذاب ... مشرق ... خانه ...

دفینه اش لوح تعلیم روشندلان صوامع ملکوت شگفتگی روانش چون مناجات ابراهیم خلیل نگریز
وتندی خویش چون دعای نوح طوفان خیز قلزم حالاتش انتخابش مجموعه کونین بحرین در دست
بندگانش اما حسابی در گوشش بندگانش در دست بحرین گرد تنگستان وادی غرور خمیده خم
افتادگان کوی مسکنت از خاک برداشته عنایت بیدریغش باشاهد توفیق مقرون هم آغوشی بامر وحی
غلبی سرگرم سرگوشی دستگیری زبردستان خدا جوی حق پرستان حق شناسان از خوری تا جهد
عزآباد دلهای محزون فرح آباد و بابت رنگ التفاتش تجدید روی آب روی دجله بغداد از نسیم باطش
خلقش فضای خاطر افسردگان بشگفتگی سینه گلدون ولا برکات توجهات قدسش قطعه ارض اشرف
الطف بقاع ربع مسکون سه شاه خورشید منزلت عباس پاسبان جهان ودر مشهد ناس آستان سبز
کرده جاهش ... بحرش فراش ... ودر حرمگاهش ... مذهبش انتخاب مذهب ... مسترش پادشاه مشتهر بها
خصم ... صفت گرفتارش ... مستمر حق باحق نگهدارش ... دست خیبر گشا گرفته یک ... حلقه در گوش کرده
در نجف ... سبق طراز او بجاه و ... از ارسطو گرفته اسکندر ... ظفرش پاسبان عسکر با دو ... ابد برعدو
مظفر باد ... کوکبی درخشنده واختری گذارکرده سخن صریح کلم باهتمام خامه صفحه آرای گردون ... مغرب
سرادقات شاهنشاهی یعنی حضرت وفایی پناه سخن دستگاه سرحلقه کرسی نشینان حجره فضل وافضال
درجه ارتفاع کوکب تکمیل واکمال عضادة اسطرلاب دانش منطقه فلک بینش رصد بند دقایق آسمانی
وقت شناس استیناس الفاظ ومعانی مربع نشین سریر چهار گوشه عقل اربعه متناسبه مومیای شکسته پیشانی
مسئله جبر ومقابله سموک نجم طبعش سماک را از منصب قدر ومنزلت اعزل ساخته وسرچشمه طبع روان
بنای حکمت یونان را در آب انداخته در عهد صوابدید دانش چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید در
دور معارف نامتناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی نماید شاطر
فکر اقلیدس واله شکل عروس ابکار ذهن نقادش نتایج افکار مهندس پرورده کنار ام العروس
طبع وقادش مجسطی گشایان بطلمیوس فکلی در تحریر شکل ظلی بطل بطلمیوس پناه برده اند وبدولت
تعلیم معالم فضلش از تقریر شکل مأموتی مستغنی شده اند پنجه خط نظامی سخن زور بازوی افکارش سبعه

نسخه

جامع متفرقه صحیفه نگارش دقایق دیوان انوری چه بر و بحر معنی بدیعش و مشکلات حقایق
دیوان خاقانی حل کرده طبع منیرش و کان داران سخن به قبول خطبای خویش نقد معانی
خرج نتوانند نمود و نکته سرایان دقیقه شناس به دقت های طبع موشکاف مضمونهای باریک ادا نتوانند کرد
سه پنجه دقتش چو گردد بندهٔ بگسستن پود میان سخن منت کلک نکته پردازش
بسر للهی داستان سخن لازال کاسمه مظفرا علی الاعدا مفاوضه فیض افاضه نامه شمیم شمامه جلیل الرتبه
بجناب فضل و ساحت یعنی حطیم کعبه دانش و حاکم محاکم بینش حدیث پیرای معضلات عصر عرض
مجلات جاذب جذوات طور سینا حکمت یابی شمیم ار عباس آبا و مضمونهای جادوانی شمشتاعنا بر
کمال تصوف و دقایق فضل و افضال زبده نتایج سبعین ثلاث رباعین او سبعین مبطل ترهات
صحاح بدریعین سند المتقین زبان دان رموز عبری و آشنای اسرار سریانی میانجی نزاع قدیم حدوث دهر
و قدم ربانی انموذج فیض ازل و فضل ابد شاغل الالباء و دعاوی دهر و مهد موسس صواب تفهیم
و محبس صاحب رای رقم قضایا انس حکم قدر پیمائی قانون معجون شفا افیش درعه الصحیح مضای دار العلما
نادانی و مخدرات حجال افکارش هودج نشین مطایه القوس روحانی محصل دیوان محتمل قبالهٔ جبال
اشعار شعری شعارش و نقود عقود بدایع رود و بدایع افکارش و ما هو الا اخاشط الفضل حقیقه
و کاشط العلم المورثه کل ما قیل فیه او یقال سارت به الرکبان و من لیس لم یلتج الابیه و قد جاد
بالسیل و السیلان آن اشست ذهب دان اوجرا بحر معنی اختر عرش و دان البدیعه
و السجعیه المطبقه الناصحه مترجمان المعانی العربیه بالالفاظ اللوریه قاید بنیان الحکم حایز المکارم الکرم
و النظم غواص القمقان العظیم ایده الله بحلی الدقیق المعانی الدقیقه و جد بجین المبانی العجیبه لازال کاسمه
باقر العلوم بقضایا و فضایا الفضائل المصحیبا و تخصیصا مصحوب قاصد خجسته مقاصد و مردوش
سعادت نیوش رسیده و گلدسته انجمن اذکیا و گلبن چمن فضلا و شمامه مشام ادبا و شیرین نمک ادبا
شده سالها این پیک خجسته کزان سوی رسیده چون باد بهار عنبر بیفا بوی رسیده و دستش بوسه
و دست گرفت و دور باش اقدم کزان سر کوی رسیده مضمون آن کتاب فانتش خطاب الکه

مجالس لطیف انشای و کلامی بدیع مقام ارتقای علم حکمت رفتی یکی از افاضل هندوستان به نطق بلبلی
سلمی الطایرین بوستان به سیمه مجذوب [illegible] مطالعه [illegible] نظار توقف افکار شده و اعراب
الاتباع لا زال باحقه فی الاصطفاء صحاح مجمل آن شرف صدور یافته بحکم این خطاب عام راقم این
شکسته ارقام که دور کرده و ایمه فضل کیشان دور نشین محفل ایشان است بمضمون سا بیین
بس که جویی کاسه فاشم * که در سلک خریداران باشم * در کشف این رموز و شرح این متین
خوض نماید و هر چند این کلام مغلق جلی بیان حدیث الحق بطور ترانه [illegible] تزویک [illegible]
بیشتر [illegible] که مطرح افهام فضلا و مطمح افکار اولیا گردیده ماخذی معین و منتهایی معلوم ندارد
و خوش طبعان عجم [illegible] از [illegible] حساب میکنند و [illegible] عرب آن را از [illegible] عجم [illegible] یکی
بعقد حل و عقد کیمیا افتاده و دیگری گاه بکوچه تنگ و تاریک تصوف رفته و راه بجایی نبرده و گاه
طریق فلسفه اولی پیموده و گاه علم طبیعی مطبوع طبع آمده و گاه ریاض ریاضی جلوه گاه خیال شده [illegible]
و [illegible] بالعتیق و بالتذییب [illegible] بالخلیصا [illegible] المضروب لک [illegible] شرح امثال [illegible]
الی [illegible] قایم البرهان [illegible] الشیخ الرئیس بختام مسک این کلام ختم کتاب
[illegible] آن علی [illegible] در شرح آن [illegible]
[illegible] بنابران [illegible] صاحبکرم [illegible] میکند و چون [illegible]
[illegible] میکند [illegible]
[illegible] بلبل نطق از گل [illegible] غیب از سر [illegible] فوج [illegible] معانی [illegible]
[illegible] وقت [illegible] از دامن [illegible]
[illegible] دست [illegible] کار از [illegible] عیب [illegible] این [illegible]
[illegible] افسوس کرد [illegible] از باغ [illegible] اصحاب [illegible]
چون [illegible] این [illegible] شاخ برگ این کلام در [illegible] قلوب و ریاض عقول [illegible]
[illegible] مرتبت آن [illegible] العلم الاصل فرع این [illegible]

چند اصلها ثابت و فرعها فی السماء استاصل میگردد و ثمره و درس آن بکام جانهای طالبان میرسد و قبل از روش این شجرات
شجره چند برسم مقدمه تقدیم می یابد و از زبان قلم غیب بشیر [illegible] مبارک [illegible] مبارکه لا شرقیه و لا غربیه
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] امثال نهال [illegible] در [illegible]
حسن قبول فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا [illegible] گفتگو
[illegible] مردم [illegible] و التوفیق من الله الحکیم [illegible] التفسیر [illegible] عبارت
[illegible] حضرت واجب [illegible] کلیم الله [illegible] مبارک [illegible]
قلب حرف ثانی رابع [illegible] حرف ثالث [illegible] حرف [illegible]
محترق خواهد ساخت [illegible] فلک [illegible] انوار رابع [illegible]
کوچه [illegible] گذرا [illegible] فقیر [illegible] قلم [illegible] افضال [illegible]
[illegible] دودمان سیادت کوکب [illegible] سعادت [illegible] مکارم [illegible] محمد عطاء الله [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بستان الفاظ و معانی [illegible] قواعد [illegible]
[illegible] اشک [illegible] شگفتگی [illegible] سنبل [illegible]
از بهار [illegible] نگذشته گل [illegible] حاشیه [illegible] مشکلات لغات چون [illegible]
قیاس و صحاح جوهری [illegible] قاموس [illegible] قرینه مقام [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] ذوق [illegible]
ناسفته [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] شرح نداده [illegible]
[illegible] سیاه کاری کردن و کاغذ را سفید [illegible]
بدنامی بر روی کشیده ستاره عیوب [illegible]
دیباچه بر شرح حل المطالب نوشته [illegible]
[illegible]

سلسلهٔ ایجاد بر وحدت ذاتش شهادت داده و از ظهور وجودش برهان و دلیل از نظر عقل اثبات و لا تتخذوا الهین
اثنین انما هو اله واحد و جهان جلوه‌گاه وحدت تو + شهد الله گواه وحدت تو + اولی و نه بدایت آخری و نه نهایت
نی + احدی لیک مرجع اعداد + واحدی لیک مجمع اضداد + وصال کنهٔ کبریاش خیال بر مدارج کمال
آن نتوان نمود و تا ابد ز عرصهٔ جلال بر اکمل نتایج وجود که از ازدواج آبای علوی و تزویج امهات سفلی منظم مثل
ترابیه و قمر زاید النور در سایهٔ آفتاب جمالش هلال دار ناقص نماید ای بجای سد غبار از رنگ لوح آینه کرده
جان از دست کوتاه منور سپیده + و عزت طاهره و ذریهٔ مطهرهٔ آنکه شرف عالم شهود و لب لباب اشیا وجود
انه علی الخصوص آن شاه ربیع عید غدیر خم و مثال علی فیکم که علی دین نظر از وجودش شده
و اجزای ملت بیضای شیر از لاکش سلک نسخهٔ اوراق جلی نویسد + تا بر سر آن
کی دست قضا خامهٔ نامه + و علی نویسد + و بعد بر پاک سینه صاف قدر شناسان
صاحب انصاف که سر سبز کرده ابر رحمت فیض تازه و نو باده آبادی ریاض الفاظ و معانی نشیده است
که کتاب بلاغت خطاب جلال مظهر که باب جلیل کبریت احمر اعز است با اینکه موضوع
مطالب به جلایل نکات تشبیهات شمال فصاحت عبارت و براعت استعارت و متانت مبانی و رشاقت
معانی به اسلوب بدیع و سیاق عجیب و نمط غریب افتاده و بسیاری از لطایف علوم و غوامض فهوم حکما
قدم را صفات آن اندراج یافته دار الفاظ و معانی که از ید طولای فکر دور حکایت
نظر تا کوتاه دست و مخدرات مقاصد آن در تتق باری در بیان
این بدیع آیین حالت که مبدع آن کتاب دانش نصاب بارع کامل شرف الافاضل
کرسی نصیر در این دیباچه معارف که عنوان
جلوه معنون شده و بعضی از لطایف خواص عدد تام و نکته متفرقه بران از زبده جلوه
افکار ارباب ذکا و اصحاب فطنت آمده گاه تعلیم زبان شرح آن زبان
آن عقد الف برای زبان آوران جلوه گاه سخن نموده و چون فرمان
چون در بنا مد و الف اعتبارش باشد همزه وصل از درجه اعتبار ساقط گشته

استعداد و نادره وای جنس کیاب فضل و کمال که دوات حبشی نژاد بموم مهر کرده و خامه را از میان انگشتان چون انگشت زیاده و ور ساخته بصفیر دلپذیر که لقد هتفت فی جنح لیل حمامة علی فنن وهنا انی لنائم کذبت بیت الله لو کنت عاشقا لما سبقتنی بالبکا الحمائم ‌ زعم انی تالف صبابة علیه و لا ابکی و لا تبکی البهایم از ورطه غفلت انتباه یافت و از حقیقت کار آگاه شده مهر از درج سخن برداشت و ابعنه بجوی قلم آورد و این خشک رود را مانند زنده رود شاداب کرد و دامن از عرق پیشانی گرداب ساخت قطره‌ای که به سبزه رشته در خوشاب آستین سیر نگار اندوخت و بدستیاری مفتاح دعاهای مستجاب فتح الباب سبع سموات اتفاق افتاد انظاره و حجله نشینان منظر قدسی روداد و مساعدت تائید آسمانی و مساعدات فیض وقت و برکات زبانی قلم رنگ شوق نگاهی فرانخ نهاده نکته چند دردسر این جلوه که از جلوه‌های شاهان خلوتخانه غیب نمونه و از شمایل حور نژادان عالم بالا نشانه‌یی است در لباس مقدمات خطابی که وزیر این عقلی کرد آورده جلوه دهد هر تلخ و شور که دست رس داشت بر طبق اخلاص گذاشت و چون گرسنه چشمان شهید دست دریوزه پیش کسی نداشت مگر آنکه گاهی در نقل بعضی از نوادر مطالب وارد آن کتاب معانی نصاب رجوع نموده از سوانح وقت و خواطر زمان آنچه در هر مقام اقتضا یافت بر آن افزود که بر این نیز گفت و نتوان گفت و در چنین کس شش سفت نتوان سفت و مساحه انتخاب مکاتیب شیخ جامی نوشته شده نام خدا صیرواسطه تراد من هدی اغاز کرده محمل معانی تراشه جلوه گر شد شوریده ولان شوق چون عریان بادیه با برهنه در رقص آمده و دهش و دعوی عرصه ناموس را الصوت و صدا اکرم ساخته اند عالم از نغمه عشاق مباد افتاده که خوش آهنگ فرح بخش نوای دارد و سخن و صریح کویم بر دو شناس شعور جهول در کتابی تفسیر الالهامی بر دو شیندهای فکر دور اندیشه باریک اند شد از علوم نظری جسته‌اند و از جمود فلسفی اولی تاریخ گشته آن چمن بنهانخانه خیال رفت بالاشین بخود و خود شد در معاملات ارباب ذوق و اصحاب شوق گرفت لب ورقت مکاتیب قطب السالکین قدوة الموحدین محمد الجامی الجیلی افتاد و معارف شگرف و سمایگری رفت و بیشتر های ان از احاطه نام تنگ آب بود آنچه در مذاق دل شیرین و در مشرب طبیعت نمکین بود در این اوراق ثبت افتاد و وا نگذشت اعتراض نا منصفان از دامن ممدوح کبریای او مهجور باد سه عیب نمی‌داند این در و سنی موس کرده

[illegible]

نغمه‌سنجی و مربی افسوس که ... سخن پاره ... باغ مدح * بیکرانه ... اصحاب نوح * فیاض علی الاطلاق از ... معانی
نو به بیخبران بساط را چیزی داد و کهنه پوشان برهنه سخن را لباس ... این طرز تازه لباس نو بخشاد الحمد لله و حده ... و
عبارتی که در ذیل دیباچه نوشته قدسی نژادان خانواده معانی هم ... عنایت مبدا فیاض از بلاد تجرد آباد
نفس الطف انسانی قدم رنجه در رباط خیال نزول اجلال میفرمایند و از آنجا بر اوج پای حرف و صوت نشسته فوج فوج از در
بنادان را ... این اقلیم بیان متوجه سواد ظهور الهام میشوند عاملان این دیار جهت ... رسیدگان منزل
نشستن ... مهدی ... و صبح الفصاحت و دیگر بیت المعمور نظم خدمت محفل ... قلم
و ... خلوتخانه ... منصب شاعران موزون ... الحق حق بالاتباع ... هر باره گروه معنی بهره از
زبان وحی الهام اعلام ... رسالتی که اعلان یافته ... تجلی ... خود ... تجلی کا
در ممالک ... کلام مخاطب ... بارت ... و گاه بزبان ... عرض رسالت ... ملقب ... خزانها
نامتناهی ... ارباب فضلا گفته ... شعرا علی الاطلاق خوان ... شرح ... عدد ...
باز ... داد و **دیباچه که بر شرح دیوان انوری از زبان میر ابوالحسن نوشته** شده
سپاسی که از ... گوهرها ... جمله افراد امکان لازم است ... که ... ادراک ... بندگان با
پیشه ... بنده ... عبارت ... پای ... دقات ... عقل چند ساله ... درد ... عالم
... گرداند ... تنگنا ظرف کوچک ... محیط این دریای ... شود و در دیده ... خرد ... عالم
سبحات افلاک ... عنصریات ثنای صانع او ... عبادان ... بر برگ گیاهی ... ثنای تو ... نیست
* کرد ... ذره ... گفتگوی تست * و درود نامعدود که ... عقل ... و دو ... امت اجابت ... که ... تو
بی ... لباس کهنه لفظ ... نفر ... ... رسالت را ... خلد ... شود ... نسخ ...
کمال ... پایه ... جلوه ... ادراک ... انفس ... عرصه خاک و کشف ... معطلات ... طاقت درک ... بیان
بارگاه افلاک ... فهم ... عربی من عجمی * ... آله ... افضل الصلوة و اکرم
التحیات علیه و اهل بیته الطاهر و الطیب حاسد ... الاباعد ... الاحزاب والاتراب و بعد خامه جهان نورد این ... نوشته ...
بساط سخن ... ابوالحسن ... بانگی بر مرکب بنان سوار بود چندان سیاحت اقلیم ... و کلمات ... دوات ... افتاده

و ابدهای پایانش سیاه شده بنارگی از شهرستان سخن میر سعد بیت و بلند الفاظ و معانی … گرد بسیش خوشه چینی فیض الهی یافته بود
و نحو بسیار سلوک و عجایب زرف دیده بحکم آنکه مسافر این راه در رهی بکار است شرح قصاید دیوان شیخ بنیان حکیم نکته طراز و بدیع معانی
پیرداز وحید عهد شیخ و حید زمان ده اقلیم سخن وری حکیم اوحدالدین انوری که رونجاذب الفاظ مشابه الغار و از جزالت معنی بدله
اعجاز است ارمغان آورده تا در مذاق اوستادان سخن رس عزیزان صحیح نفس خوشگوار آید قطعه گرچه … حیثیت نکرده کس تعریف
گوهر اصلیست پایه مقدار سخنم خود معرف هنرست چون نسیمی که آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خورده نگیرند و این بضاعت
مزجات را در پذیرند بر تماشاییان این گلستان پوشیده نماناد که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفای تعلیم
اغلاط … بار الیش و پیرایش آنها التفات نکرده بشرح ابیات مشکله قناعت نموده و بعد از فراغ از شرح اشعار متعلقه بتفسیر لغات مشکله ابیات
غیر منحصره در هر مقام نموده به ترتیب طبعی آن ابیات مگر جایی که لغات مشکله این سبق ذکر یافته والله الموفق والمعین دیباچه
که بیاض تحقیق نوشته نشده رباعی این نسخه که زآرایشگی چون چمن است : چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است : آن شیفته توان
کرد بصحن چمنش : لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است بیاض که تقویت مشام جهان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران
از مشاهده صفحات زینت آیین او بهره ور قش ابواب فوائد و لطایف بر ارباب حقایق و معارف گشوده و از مشرق صفحات آن آفتاب
هر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده هر غزلش بحری پر از جواهر مکنون هر صفحه اش صدفی مملو از لآلی موزون نظم طرفه
گنجینه است از نسخه … باز کرده زهر ورق در گنج هر که آن در گشود در یابد بلکه در یابد آنچه در یابد سواد صفحات فضائل نشر
النفس از صفحات … الليل في النهار موصوف شده و از بیاض بین السطورش آثار تولج النهار في الليل بظهور رسیده رقم دیباچه کما
… نا تعلیق … صفحاتش خود را بکنار کشیده ریحان سحاب صفحاتش ریاحین نفحات را بزلال معنی
پرورده در بحار صحایف اطفال حروف را باعجاز معانی مسیح وار بگفتار در آورده بیت سخن جوهرش حیات جان و تن است
دم عیسی گواه این سخن است : الحق صیرفی خرد را در دکان امکان نقدی از زر روان تر بدست در نیامده و نقش پرداز فکرت را
صورتی از این زیباتر در پرده خیال رو ننموده مطابق این دعوی چهره گشای صور معنی امیر خسرو دهلوی که شیرین اوایلش
جان تلخ کامان است شهد تمثالش … زیور معانیش عروس سخن را پیرایه آرائیش فرموده نظم زهی سکه کیمیای سخن چو که
یک جو در … جای سخن رقم منبع وحی اوستادکان شمر قبله آدمی زادکان گرامی کن گوهر آدمی گرامی تر از جوهر
آدمی : یاد اشکار نهان جهان : بگوش آشکار بدیده نهان : بهر خانه زد صلح و جنگ دگر : بهر رنگ تشابه دو رنگ دگر
بهاری بصد نیکویی خاسته عروسی بصد زیور آراسته سخن گر نه جان است بنگر بهوش چرا آدم مرده ماند خموش
… سید که تا سحاب خامه در ربار … جواهر مکنون لالی موزون از صدف اوراق بار … کلک زرنگار رقم سواد و بیاض صفحات لیل

ونهار لیل ... ناظرین هرات صفحاتش از جلوه جمال معنی بهره ور و دیده ارباب بصیرت از سرمه سوادش مکحل و منور باد بیت
این نامه که خامه کرد بنیاد توقیع قبول زو زینش باد دیباچه که بر مجموعه نوشته رفیع ترین کلامی که منشیان فصاحت بیان
بر بیاض صفحه صحیفه انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم حکیم علیم است که سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زواهر عوارف
و لطیف ترین سخنانی که اهل کمال نقاب حجاب از رخساره دلفریب آن گشایند درود و رسول کریمی است که لوای انا افصح در
میدان بلاغت افراخته و ندای فیض انتها و بعثت بجوامع الکلم در صوامع ملک و ملکوت انداخته و بعد از آن این مجموعه ایست
محتوی بر کلمات لطایف آمیز و مشتمل بر نوادر نکات فرح انگیز که شعشعه التفات اهل نظر بر آن تافته و هر نادره از آن کلک عنبر
افشان نادر العصری از یاران سخندان سمت تحریر یافته خطوط مشکینش چون طره طرار خوبرویان مسلسل و دلکشا و الفاظ
رنگینش مانند آب حیات در سواد ظلمت روشن و جانفزا هر سطری متضمن سری از اسرار رقی کتاب مکنون و هر حرفی مبین حکمی از احکام نون
و القلم و ما یسطرون سواد صفحات خاطر النورش بصفات تولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از بیاض بین السطورش آثار تولج
النهار فی اللیل بظهور رسیده تقویت مشام خرد خورده دانان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهده
صفحات آئینه آیین او ناظران هرات صفحاتش از جمال معنی بهره ور و دیده ارباب بصیرت از سرمه سوادش منور مثنوی سوادش
نور بخش دیده حور بیاضش از فروغ صدف پر نور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظش نتیجه روح پرور عبارات
چو آب زندگانی خورده پیدا جواهر از معانی امید که تا از سحاب خامه دربار مکنون و لالی موزون بر اصداف اوراق
باروره کلک بوزرکار رقیم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر بار از زیور گوش هوش کاردانان و منظور دیده اولی
الابصار باد نظم یارب این یادگار یاران را زاد طبع هوشیاران را چون نفس روح پرورش داری تا ابد فیض
گسترش داری دیباچه که بر بیاض میرزا نظام نوشته شد نام خدا این چه نوای شکر فست که بلبلان سبز قلم با
آن نغمه رنگین دجلاجل اوراق هر سفینه بهوای آن ترانه خرسند هنگامه صحبت حقایق شناسان پرده های معانی ...
معنی پناه سخن دستگاه نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حروف تاسیس قوافی ابیات سخندانی معجون شیرین مدایح مفرح
مزاج اصحاب وفاق دار و ... ... بنیادی بطون ارباب نفاق نظام سلسله کمال اندک سال رفع الله مقامه
و ابد نظامه به بهانه این ترانه گرم باد بالنبی و آله الامجاد واقعه جنگ چال که از نتایج افکار شهابی کلک
لطافت رقم اوست آغاز سال مبارک فال هزار و چهارده که از برکات ارواح مقدس و اشباح مطهر حضرات قدسی
درجات چهارده معصوم انوار بخت بلند و پرتو اقبال سعادت پیوند از تباشیر صبح ظهور آن چون ماه چهارده تابان شد
در ساعتی مبارک زمانی مسعود که انجم شناسان خلافت پذیر ... اصطرلاب عقل و تقویم خرد اختیار نموده بود

ایمان پناه نموده بسلام و بندگاه مخدوم سلطنت کیشان خادم درویشان نور پیشانی صبح سعادت دعای جوشن بازوی سپاه
دستگیر زیردستان رضاجوی حق پرستان گران حلم سبک روح ناخدای کشتی نشینان مثل سفینه نوح طبیب کار مجروحان جناح پرنده
تخت فرازنده تاج ولیعهد ایام نتیجه سفیده صبح ظهور حضرت سید کامیاب عشرت بیدوپیره همت نزد ولیعهد دولتش عمر آباد دلهای
مجروحان فتح آباد برق خرمن ملل باطله ابر نیسان غرق تاجیه تیار الصبار اولی الالباب ترا به راه بوتراب نظم شاه خورشید
منزلت عباس پادشاه جهان و مرشد ناس آسمان سپر کرده جاهش غرض غرضش معرکه جنگ کاوش مدعیش تحیا به
مدعیها منتظرش پادشاه منبرها خصم رو بصفت گرفتارش شیر حق یار وحق نگهدارش دست خیبرگشا گرفته بکف
حلقه گوش کرده در نجف سبق خطر او بجاه عزارش ارسطو گزینه اسکندر ظفرش پاسبان عسکر باد تا ابد بعد و مظفر باد
بدستیاری تایید آسمانی و بدرقه توفیق ازلی ارباب سعادت به جیم رکاب دولت نهادند و خانه زین را رشک منازل
قمر ساختند بدریوزه همت و بدرقه نظر رحمت از دار السلطنه تبریز پا دل شوق افزا جبین سجده ریز بآستانه فیض آشیانه
حضرت ولایت منقبت خلافت منزلت جناب مرتبه هدایت و ارشاد قطب کل اقطاب و اوتاد مرشد طبقه امم قبله نمای حق شناسان
عالم فاتح خیبر ولایت مالک حظیره هدایت اکه ارض مقدس ایدیل ایمن تجلیات شهودش نموده وادی ایمن نموده و علیه علیه السلام
بوسه گاه کاملان حجبت گاه عاملان هفت اقلیم آمده توجه فرمودند و از روی نیاز پیشانی اخلاص بآن خاک پاک
سودند سفیدی روی بخت وکشایش ناصیه اقبال از خدا خواستند و از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش و سایر روضه های
آن سرزمین اقتباس انوار بختیاری و التماس فتوحات علیی نمودند بصوفیان صافی نهاد و درویشان پاک اعتقاد و دربا
کشان خدا آگاه و دعاگویان دولتخواه که مقیم آن خجسته مقام و کبوتران در و بام آن بیت الحرم اند عطای پادشاهانه
و مکارم گران پایه کرامت فرمودند بهر قدر زر و مال که خازن کرم خبر آن کرد پیش از آن بجهت دولت و کو سعادت از
رسید و بهر قفل که از مخزن همت و نیت بدستیاری آن کلید فتح بدست آورده بر موم که از سفینه عطا هزار گونه شمع اقبال
افروخت شنوی هرکه درین راه جبین سا شود همنفس خضر و مسیحا شود بخت ز ذوق ره او حال کرد جیب ز لعل سر گل
کرد بال هما سایه نشین درش روزن دل دیده در انتظارش فیض ازل قفل دل پاک او خار از و گل شد و
گل خاک او چون ظلال اقبال آن سایه رحمت ذو الجلال بر ساکنان آن مدینه فاضله پرتو انداخت غور رسی مسکینان
و داد خواهی مظلومان تقدیم یافت و مومیای رحمت عام علاج شکسته دلان خواست ایالت پناه ذوالفقار خان قرانا
ملوکه در آن هنگام والی آن ولایت بود در سجده اشرف جبین شد بر زمین نهاد و سر مباهات بر آسمان کرده و در پانزدهم
این ماه که مطلع آفتاب دولت توانا بود با اندازه که از دست او برآمد و پیشکشی که از منش برخاست نموده پیش بر

از پی مضمون این بیت عذر خواسته بیت گر نقشنامه بیابی نقد جان و دل مرنج که ز دل خود بخشی و ز جان ملالی
و اشتقم در روز دویم این روز سعادت اندوز شهنشاه ملت پناه اراده انعطاف عنان یکران گران رکاب سبک
خیز بصوب دارالسلطنت تبریز فرموده و بر روضه منوره شیخ لطیف تبرکاً بر روند و زیارت مزارع بجا آوردند و زانو توفیق و حضور
اقبال بر گرفته درویشان متبرک مسلک و صوفیان صاحب روش که مجاوران مهبط فیض انوار روی اخلاص فاتحه
انور ولی عمر و روش که چون فاتحه در مزار ارواح احبا ساخته خوانده یس بر منصوبه بدایت سرمدی متوجه دارالسلطنت
مذکور شدند و در اثنای راه بطواف مرقد نورانی عارف معارف ربانی خازن جواهر پاک گوهری شیخ شهاب الدین
اهری که از زاهدان مرتاض و از نظر باختصاص صبا انقباض اند فیض یاب گشتند و گوشه چشم همت و توشه راه دولت
یافتند و درین هنگام در همین مقام از جانب شوکت پناه کشتند ال حال خان که بهمه وظنی خامه مجلی از احوال او گذارش یافته
بود نوید فتوحات تازه و مژده تأییدات بی اندازه که مقدمة الجیش دولت روزافزون تواند بود ساعه افروز جوا
محفل سعادت اندوز شد و در روز پنجشنبه بیست و یکم دارالسلطنت تبریز از پرتو لوای خورشید ضیا مهبط انوار گشت و آخر
این روز مبارک بدستیاری غازیان ظفر لوا که در ولایت شروان بودند قریب هزار سر از دشمنان دین رسیده و بحکم
عدالت این بارگران از گردن آن ضعیفان افتاده مقارن آنحال لشکر نصرت اثر خراسان بسجده آستان ملک بنیان
نورانی ساختند روز یکشنبه اول ماه صفر که غره ناصیه فتح و ظفر تواند شد سایبان دولت و خرگاه سعادت در کنار
هردو پل برافراشتند چشمهای پل مبارک که در انتظار موکب همایون آب آورده بود بکحل الجواهر گرد آن راه روشن شد
و آن گلزار چمن از فیض این نوبهار اقبال کشت کاه سعادت گشت و لشکری بقیاس سپاهی بی قیاس جمع آمد و سپاه نجم
والات ظفر آماده شد نظم گرچه آمد سپاه او بسیار چون نجوم ثوابت و سیار چشم امید بر سپاهش نیست خبر در حق امید
کاملش نیست گر بحبت دگر سپاه ده چند همه فتح و در پناه و چند خوشتر آید بعدل قرآنش نام چشم دارم که در همین ایام
گیرد از یمن طالع مسعود همه عالم چو مهدی موعود و هم در مبادی این ماه که بنوید فتوحات تازه از غره غرای آن لمعان
داشت بهمت والای نواب علی که همت پاکان عالم نگاهبانش باد بصلاح بخت بیدار و منشور عقل خداداد و گوا
آنگاه پیغام بمرزبان عالم بالاتفاضات آن نموده که با لشکر قضا جا که بسر قلعه نهضت نماید و آن گلزار
از چمن سپاه و مثال اعلی که از عساکر آل عثمان بهرب عقل و تدبیر و فور مکنت و هیبت امتیاز دارد و سپه گردانند
لاجرم امواج سپاه نصرت پناه چون موج دریای رحمت بجوش آمدند و از باد پای عالم سبک تر و از فضل شتاب
ده کر و شوکت پناه دولت و سپاه الله دره نخجوان امیرالامرای دیار ملک فارس ظفر کرده لشکر وادی ممتاز چون علم نصرت

با این سعادت سرفراز گشت نظم ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ؛ فی الیقین بر عرض و طول لشکرت واقف شد فلک
چون رکاب نوکران گروه عثمان توسک روز هیجا ای سپاهت انجم میدان فلک قایل تکبیر فتح از آسمان گوید ملک
الفتال ای حیدر ثانی که النصرت معک ؛ و مقارن این حال واجب العرض لبریز از غرض اخلاص و لبالب از اظهار
بندگی از عمده دلاوران آن مرز و بوم میر شرف بهی رسید و اهتمام او و فرستادن لشکر ظفر اثر بر سر قلعه و آن دیگر لشکر و خاطر
نشان ایستادگان آستان خلافت نشان شد حضرت ظل الهی آئینه خاطر از زنگ شکوک و اوهام جلا داده اند و از روزن
حال صورت استقبال به عین الیقین مشاهده میفرمایند از وصول عریضه جواب آن را از قوه بفعل آوردند و سپاه نصرت پناه
بآن صوب فرستادند مثنوی قضا امر علی با نوشته ز روی لوح همت و آنچه نوشته خیال و همت از گیتی جهد
جا خوانده دیگ جا نوشته سپاهت تیغ بر قیصر کشیده و هیبت حکم بر دارا نوشته نوشته نامه صد همت بدیهه چو
تا مهای نانوشته و در همین ایام جمعی از امرای دولت پایدار که بطفیل گشتندل خان در شروان بوده بودند و بار دیگر
مردانگی بار مرز و بوم مصطفی پاشا که سرکردن گشتی دست برد اعتقاد داده ان مصر شوریده شهر را با صد هیجا و دیگر از سر دارا
او دست آوینه ساخته در بارگاه دین پناه فرستادند رباعی همای چرخ صید باز شاهست ؛ قضا هم گوش بر آواز شاه
چه دست آویز داده جان دشمن بغیر از سر که با انداز شاهست و از بروز عقیده بسته و یکم ایشان و خان سعادت قرین با سپاه نصرت
قران در حوالی شروان نزول نموده و عسکر روم که در آن مرز و بوم بوده از وصول این خبر و اقبال شوریده حال شدند و بها
روز به تهیه اسباب جدال اشتغال نموده تفنگچیان را در میان باغات آنجا جا دادند و سایر سپاه از سوار و پیاده در کنار خندق
صف بسته ایستادند و با افواج قزلباش که با فتح و ظفر همراه بودند جنگی که پیری بنیاد کردند و با آن شیران شیر شکار
روباه بازی آغاز کردند این شیردلان جنگ دوست که با شوق سینه صفات ... و شیفته ... و لعل پیر چشم ذو الفقار
صید بودند با چرخ و هلاک خفتن کمان تیر و مشتاق طاق ابروی کمان ... دم شمشیر و سر زبان سنان ... دعا
سیم قلبی چنین بروزی از جهان ... لقا نولی که راه و رسم دلاوران کار دیده باشند صف آرایی نمودند و از روح پاک دین
و ساکنان شاه راه یقین که لشکر مستقیم طلبین ظاهرین لی بردهاند مدد کاری جستند و با دل آرمیده و خاطر مطمئن
در عرصه نبرد که زیر کمان از رقعه شطرنج و تخته نرد دور گفته اند مستعد پیکار بوده با آن دغا بازان که در شطرنج آن پیشه
شه مات بودند رخ بر رخ ایستادند و بدستیاری تیر و پشت گرمی کمان و سرکشی شمشیر و قوت بازوی ... زرگی
داد جوانمردی دادند با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب دیوار باغات پنهان شده بودند و از اسپر روی خود ساخته در پناه
دست و بازو بجا آوردند این ثابت قدمان عرصه رزم هیچ از جا نرفته بپا مردی همت و سپاه قدم پیش گذاشتند ...

نزدیک تر هم رسیدند و تا هنگام عصر هنگامه این روستا گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت آخر تا هی روزگه در
حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر بود این پیش روان سپاه حضرت خلافت الامر میانجی زید و عمرو قدم
پیش نهادند و از مفتح الابواب کشایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات گذشته خود را بصف غنیم رسانیدند
و بحمله های شایان که از دست ولایت آید و صدمه های نمایان مگر رجال الغیب بظهور رسانند تزلزل در ارکان
صفوف او انداختند سردار نامدار را طاقت مقاومت نماند و به ثبات قدم پا بره عدم نهاد و خفاش کردار از
تاب شعاع ماهچه لوای آفتاب ضیا روز روشن بچشمش سیاه شد و با هجوم حشر و وفور لشکر بسمت هزیمت افتاده بجای دیوار
حصار که از گریزگاه عاجزان و حبس مردان است شتافت و بر دلیران عرصه را در درون دروازه تعاقب نمودند و در سر پل
که در دیده آن تنگ حوصلگان بمنزله صراط بود سرها بریدند و بسیاری از دشمنان دین به بارقه برق سنان و شعله تیغ
دشمن سوز مسافران ملک عدم شدند و جمعی کثیر از مردم مشهور از عساکر مثل حمدان اوداد متفرقه باشی و یونس لقاد تیس
او و احمد بیک اسحق و میر قاسم گرده دستگیر شدند و میر نصرت که در کنار شهر دران رحل اقامت انداخته بود بقصد مکر و حیله خود را
بدریا انداخت و خیمه و خرگاه و اسباب و اموال او بالتمام پامال دلیران و دست فرسود دلاوران شد و جناب عالیشان در فضای
باغی که درانحال واقع شده فرود آمده سجدات شکر الهی دران سرزمین بتقدیم رسانید و بمنشیان اقبال انتساب جهت بشارت فتح حکم شد که بسمع
مستمعان هفت اقلیم رسانیده شود گلستان نصرت از جای آب تیغ مبارزان بدیده دران چهار رکن عالم چهره نمود و طیبت
جاء الحق مدد باد فتح از پی فتح تا ابد باد در این معرکه بحقیقت مذهب اثنا عشر دوازده الای و نقاره
بدست افتاده و پنجاه و دو زنده دستگیر شد و هزار سر بنظر رسید قطعه سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا
سر نباشد سخن سر و شست قطع کردم که مقطع اینجای ببر باشد خاتمه دیوان نصیر بمیانجی عنایت
الهی و تائید ایزدی علم جنابت رقم از رحمت گرد آوری این لالی منثور فراغت یافت ولیکن بر دیوار و در نیاید با
انکه فقدا اوقات این جانب آن نبود که صرف نوشتن این ترهات شود ولیکن اقرام بیانی و خواهش متولی نورحدیقه سعادت
و استعداد نور حدیقه رافت و دانتخاب مجموعه اهلیت مطلع قصیده قابلیت ثمره شجره عنایت سرمدی نتیجه مقدمه هدایت
ابدی نسخه مکارم و فضائل بسیار کمال اندک سال الحق چه سفینه انکه از زبان قلم بلبلیت فراست از مذهب فصل یافته
حصل و هنوز میان نوزده و بیست مسکن نکرده ایکه تا منش شریف جامعیت هم شریف و نقیب تاسع ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم الی یوم الحشر سرافراز و از امثال و اقران و امثال خود ممتاز بجای رسیده که دیگر تاخیر هیچ و تعلل
بعد تا چار کامل ... کامل قدری بجانب مبدل شد والله اعلم بالصواب در ...

معین بحجت یاسمن بر ضمیمین نوشته شد حق سبحانه تعالی چمن اقبال و ریاض اجلال آن نور حدیقه آمال را از ... فیض لایزال سرسبز و سیراب داراد بیت گلشن خاطر تو خرم باد بخت سرسبز بعیش تو ام باد نمیداند که بآبروی کدام لفظ و معنی و دسته از افسر دکیبهای باغ دلکشای یاسمین زار چمن خامه قطع نظر از اغراقات منشیانه و مبالغات شاعرانه غریب حالی رو داده صحن چمن که از خوبی غیرت صحرای خلد بود بنمونه دشت کربلا شده و جویبار آن که آب و رنگ دجله بغداد داشت هم مشرب دریاچه ساوه گشته نرگس چشم من که از شورچشمی مصداق مثال [illegible] ابجاج بود ... والله تشنه لبان این مقام را بت هذا عذب فرات داده دعاگویان صافی ضمیر که سجاده بر روی آب می گسترند ما شاء الله همه بر خاک نشسته اند سحر خیزان دائم الوضو خاک بر سر تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمین که بر سفیدی گشته تمامی [illegible] در غنچه [illegible] که ثابت قدم این سرزمین بود بر جویبار بخاک افتاده حباب از جان دست شسته ریحان باغ خشک نشسته نرگس با چشم خویش دست در دست شسته بنفشه پیچش رود سنبل جامه نیلی در کشیده گل از شور سینه چاک پیرهن گشوده غنچه در چشم بلبل بهره برقان نموده سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده فواره از تشنگی لب زبان بکام کشیده تاک از خشکی گشته و ثمره انگور آن در موی شده درخت آلو از بی آبی [illegible] نهال آلو بالو از تشنگی آلو بالو را در رنگ عقیق در دهن گرفته تخم مشمش خام طمعی نموده از [illegible] شمس آفتاب [illegible] سبب آتش [illegible] کرده [illegible] شفتالو دم [illegible] شفتالو با همه [illegible] قطره آبی نیافته نظم قصه مختصر [illegible] مگر دست دهد از کرمت روی بهی دایه [illegible] طفل نبات [illegible] تیغ سبزه که از کوه [illegible] ماهی آب [illegible] باری تر و خشک این بوستان چشم [illegible] اگر [illegible] گر بود بیت [illegible] در طلب [illegible] اوج [illegible] زوال [illegible] احوال [illegible] اگر [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] نقصان [illegible] از [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] نقصان [illegible] ازل [illegible] ملاحظه [illegible] مقتضای طبیعت [illegible]

دیباچه که بر مرقع نوشته شد کارنامه رنگین حمد مبدع صورت آفرین نه آن گونه

دلنشین سیمائی که نیرنگ آثار نقطه خط و سواد بدست آویز خامه و مداد نقشی چنان تواند نمود و نقش طراز کارگاه حدوث

و صورت نگار بارگاه امکان نقشی بران تواند افزود مرقع الوان سپهر سیمان از خرقه پیر خانقاهش یک رقعه و رباعی

موزون چهار عناصر از دیوان صنعتش یک قطعه بیتیست گرچه الفاظ همه پاک معاصافست * هر که اندیشه کند

وصف تو لی انصافست و لوح بقا تمام نگار نعت حضرت خاتم و مناقب عترت ستوده نه آن طور نگارین است که سپهر

رقمان صفحه کون حرفی بران توانند نگاشت و نازک قلمان کتابخانه چه و قلم بر انجا توانند گذاشت کتابه بلند طاق

عرش عنبری از سوره نور جمالش و سرخط تعلیم دانشمندان مکتب قدس سطری از مناقب آلش رباعی

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی * عنبر ز وصف تو حرفی ز کتابی * از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین * گر باز

کند نافه مشکین بر لعل تو بابی * اما بعد این تحفه تسنیم بدور که کارنامه است عجب و طلسمی است جادو فریب سواد

است مشکین نقاب که لیلی مستان بحد حسن و سلمان و شان منظر جمال از تنق آن جلوه نموده اند و صفحه ایست

خورشید حجاب که فرنگی نژادان خطای بهشت نسیم چهره در جلوه نقش جبین نموده اگر صفحه مقدار سمن عارضان لقب

کنم که خط عنبرین دارد درست او اگر نقش از رنگ خطابش وهم که صورت دلنشین دارد هم بجاست دیباچه حسن صفحه

خطان از برقطعه اش مشق گرفته حمایل مرغوب بر طاوس از هر صورت نقش بوقلمون وار نصد رنگ بر آماده نه باب

صفحه او به تربت گلزاری هر لوح جو لوح عارض دلداری * هر حرف چو خط چهره معشوقی * هر نقطه چو خال لب

خوش گفتاری خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط سرنوشت که از مصنوع بصانع رسند و از نقش بنقاش

گرایند از این نقوش ایجادی لطایف در هم نقش شده آسمان و زمین توانند رسید و از این صورت گری غرایب اختراع صورت

آفرین توانند شناسید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوة و السلام علی نبیه اشرف المرسلین و عترته الطاهرین دیباچه که

بجهت جنگ میرزا نظام الدین نوشته شد حمد بیحد و سپاس الهی از آن پایه برتر است که طبع بلند پرواز بپای

بروی سلم نظم و نثر صاعد مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف عرف آن راه تواند یافت

بیت ای در تک و پوی تو ز آغاز عنقای نظر بلند پرواز فکر تو بدل خیال بسته اوج زمرغ بال بگشا

منشی عقل اگر باتفاق سپهر سیمان سپاس ابداع او نماید ساده لوح حیران ازلی قرآن عظیم که لوح محفوظ معارف

ابدی واز لیست همین سبع المثانی خوانده باشد و اگر ناظم خرد به نظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کور فهم

نادان از دیوان کون که مجموع لطایف عجیبی است همی یک رباعی انتخاب کرده باشد سبحانه ما اعظم شانه بیت

بیت گرچه الفاظ همه پاک سخن صاحبست [illegible] هر که اندیشه کند وصف تو بی انصافست و معراج نبوت حضرت مصطفوی و مناقب
[illegible] ازان منبع [illegible] که بعبارت لطف و رزق سخن [illegible] بعبارت رسیده رسیده المنتهی آن [illegible] توانند سلام [illegible]
[illegible] سخن [illegible] مناسبت که باین کرم [illegible] سخن [illegible] معنی [illegible] که بازو بر [illegible] نگاه [illegible]
چه گویم [illegible] حضرت [illegible] چون بار [illegible] اسود [illegible] مناسبت [illegible] که [illegible] دگر [illegible]
[illegible] این [illegible] نگارین [illegible] که [illegible] المتقین [illegible] که این [illegible] نگار [illegible] عامه [illegible]
جاده نگار [illegible] خطبهای شکسته [illegible] سخن [illegible] سخن شناسان [illegible] که از نسخه
کتابت انتخاب یافته از [illegible] سخن [illegible] کامیاب [illegible] نصاب الصبیان [illegible]

دیباچه که خود بر شرح دیوان انوری نگاشته

صد اسپاس که چون لفظ بر سخن سخن شناس [illegible] لوح و قلم
سرمایه دکان خود [illegible] صحیح [illegible] باطل [illegible] نسخه [illegible] بتوان [illegible]
توان [illegible] کلمات [illegible] انتخاب [illegible] دیوان
انوری [illegible] الفاظ [illegible] کیمیاگری [illegible] حلال [illegible]
[illegible] خود [illegible] سخن شناس [illegible]
نتوان کرفت [illegible] انوری [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] گفته که بجای [illegible]
[illegible] کرد [illegible] آورده [illegible] کنم [illegible]
[illegible] سخن [illegible] سخن شناسان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نصاب الصبیان [illegible] کرده
[illegible] دیوان انوری [illegible] میخوانند [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] مشنو [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]

دیباچه مکاتیب قدوة المتاخرین شیخ [illegible]

[illegible] میسر گرداناد

نام خدا اصر بر خامه داغ تازه من صدای اعجاز کرده محفل سلسله سخن بهانه این ترانه جلوه گر شده شور دیده دلان شوق جولانیان بادیه پا برهنه

در رقص آمده دلها پر از جولی و رسایی پر از لاف و دعوی وجد [illegible] از الصوت و صدا اگر چشم اند **بیت** عالم از نغمه عشاق بپا و اخالی

کوهش اینک طرح نخستین نوائی دارند سخن صریح گویم از شناس کشور یکتائی ابی نصر نصیر الاسامی [illegible] چند سامان فکر دور و اندیشه باریک

یافت از علوم نظری چشم ثبت اند [illegible] فلسفه اولی فارغ گشت از انجمن قال صفا بخانه حال رفت با الشعر بحد و جد شد سراغ

مقالات ارباب ذوق و صحبت شوق گرفت ببرکت مکاتب قطب السالکین قدوة الموحدین محمد [illegible] افاد و معارف

شکرف و معانی تر [illegible] دید که به پایان وقت از احاطه جام ان تنگ بود انچه در مذاق دل [illegible] طبیعت مکین بود [illegible] افاد

[illegible] از دامن موج کبریائی او [illegible] **مثنوی** [illegible] ناموس گر [illegible] افسوس گر سخن

تازه تر از باغ روح [illegible] صحاب روح فیاض علی الاطلاق از [illegible] معانی گرفته چشمان [illegible] اسیری [illegible] نو خاست

[illegible] این طرز تازه لباس نو بخت و الحمد لله وصده **دیباچه بیاض** سفینه [illegible] معنی [illegible] برا

[illegible] شناسان خط خط سواد خوانان لوح ابجد ادراک معنی ان توانند کرد و مجموعه نمائی صانع اسمان و زمین از ان نگارین تر که نقوش دانا

لطائف ابداع از نقش ان نقاش توانند [illegible] طبقات [illegible] افلاک سواد است از بیاض طرازنده صورت امکان و بیاض مسوده

ایست از مجموعه نگارنده حسن [illegible] خطاطان [illegible] منشی انشا [illegible] قدم خارش سودائی و باغ عدم [illegible] کلیه است

مطلع [illegible] کبت و لوح محفوظ خاتم انبیا و سر دفتر اصفیا از ان محفوظ تر که رموز دانائی عالم الغیب باسرار ان توانند

رسید **بیت** ای گویا زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح [illegible] مناقب مطلع دیوان ولایت از ان گرامی تر است که [illegible]

[illegible] ان در جیب اندیشه توانند دست قلم در زبان اگر در ذکر محامد ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم [illegible] ثنائی شان [illegible]

ذخیره کوته بینان اگر طریق استدلال پی به اثار مناقب شان بردن نیابد چون راه بجائی [illegible] سفینه [illegible] مشحون از گنج باد آورد

سیاحان اسمانی و خزینه [illegible] مملو از لالی معانی گلستانی است که [illegible] خطش طره سمن عارض را

مشق [illegible] **بیت** [illegible] دیده خوبان [illegible] سواد [illegible] الطفال [illegible] گلستان [illegible] غلط کرده ایم سیر

مرقع [illegible] خرقه پوش اگر باد [illegible] نظاره کن که [illegible] تعلق [illegible] با خود [illegible]

ان چون [illegible] سالکان [illegible] جام [illegible] چون [illegible] آمده باشند کشکول

دولت ان [illegible] ابیات [illegible] چون [illegible] پریشان [illegible] منشات [illegible]

[illegible] بیاض [illegible] رضوان [illegible] گلستان [illegible] مشاهده [illegible]

امید [illegible] سلطان [illegible]

کتابتی که یکی از دوستان نوشته سخن شناسان نغمه سرا ابریشم کلافت را که در دو سیم عبیر از
دار الملک در سما پیر برآورده به تحقیق حلاوت مضراب آتش جوش این ملک ما پرسان انجمنی می دارد تار با ختیم شده در دل گرد اند
تمام شکم شده بخدمت می رسد خواسته دیده که طنبور بر می نوازد خواز رگ و پوست ساز نیست و ناشنیده رباب بی نی تاب دیدار
جز از کاسه سرا چاری اگر بجای کسب یکیت گرفته اداری که خاصیت تار گونی دارد و آتش انجمن انبیت کرمی کمان و دستگیری
تمشیر و قوت بازوی تسان و ستیار سپاه خود داده جوانمردی داده اند با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب دیوار باغات نهان
بوده دروازه سپهر به خود ساخته در دیده در دیده دست دراز نمایند و ندا این ثابت قدمان عرصه رزم سپاه جان گرفته پیامردی همت
قدم به قدم پیش نهادند و حصار قلعه را دیکت نشیند و تا هنگام عصر هنگامه این کشش گرم بود و آتش جدال در بیشه نیستان
دشت افروخته و روز که در حقیقت اول صبح نصرت نشان ارتفاع آفتاب ظفر بود این کشش به ... سپاه حضرت الامر به
زره و جامه قدم پیش نهادند و از مفتح الابواب کشائش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات که پشته بود در اصطف خصم پیش نهادند و حملها
قوی که از دست برد و لایت اند و صدمه جنگ نمایان که کر بعال العیب به ظهور رسانید نزار ی در ارکان صفوف او انداختند و
سرداران پایدار را طاقت مقاومت نماند و از ثبات قدم پای به راه عدم نهاده و خلاص کرده از تشجیع تابعه لوای آفتاب اضطراب و رشته
بخش سپاه شده و با هجوم حشر و غرور و ناز همت را غنیمت بیجا دیوار حصار که گذرگاه این عسکر نصرت پناه بود دلیران
عرصه کارزار به دروازه تعاقب نمودند و سر ها که در دیده آن تنگ چشمان نمونه اضطراب بود سر به سر سپار از دشمنان دین
بیدرقه برق سنان و شعله شمشیر تیغ مسافر ملک عدم شدند و جمعی کثیر از مردم شهر و از عسکر قتل شدند و فرار تفرقه باشی دکنیس آقا
بسر او و احمد بیک استعمال شمشیر فاسم کرد و دستگیر شدند و مشرف بیگی که در کنار شهر دارالعمل اقامت انداخته بود قصد حمله کرد خود را بدریا انداخت
و خیمه و خرگاه و اسباب و اموال و المتاع بایمال دلیران دلاور گشت و سپاه و ولایت ایران شد و خان عالیشان در فضای باغی که در طرف شمال
شهر واقع شده فرود آمده و سجدات شکر الهی در آن سرزمین به تقدیم رسانید و بشیر اقبال از شش جهت بشارت فتح بگوش مستمعان هفت اقلیم رسانید
و نشانه دلگشای نصرت از جا بر آمده مبارزان دیده و آن جهان را رکن عالم چهره نمود **بیت** جاوید برارجی و بماد فتح ارگ فتح باب
و در این معرکه از هیبت حقیقی ... آثار عشره و دوازده الا ای نقاره بست افتاد و پنجاه دو زنده اسیر شده و هزار نفر از سپاه
سروشمان بو ستغفر الله که خود دشمنان را سر باشند سخن سپهر و همت قطع کردم که قطع از جانبی دیگر باشد **سواد و غبار**

در ذیل صحیفه اشعار خود در بیاض شیدا نوشته در وقت توجه بهندوستان

این شکوفه نو اسر عنان آسمان پرداز که کبوتران حرم قدس خیال اند با ها ی معنی بال البسته از کوه تا بام بلند عراق هوا گرفته در
سراغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که زمزمه شناسان منطق الطیر مرغان این بوستان اند کرم جولانند اند و دور دراز سیر شده اگر با هوا

تا با تش کامیاب گردد سلیمان مرغان شوند اگر مضمون نامه نیستین باشد حاملان از راه گناه بی پرده دقایق داستش واند که پیغام سنجیده

است سیمرغ اندیشه حفظ کردم رشته جید است که بدوک فکر تافته ام و با نگشت بیاض پیچیده ام که بیت او بران از خاطر دقایق آشنا معنی

آگاه کامیاب بساط اتصال مطلع عنایات بی زوال رشید خانواده سخن نورس این بوستان کهن دانوشن کرده السلام سواد و عبارت

در ذیل خاتمه اشعار که بر بیاض رشید انورس بر وقت توجه او به سید و الاه

خجسته نشان

این گوهر که اکنون از چشم گذارنده بر قلم شکم با در دوات ولادت یافته از خوی شعبان بر ملایم

کمالی رسیده از عزیزان شعبه ین سخن چشم مهر با بی دارم که دلجوئی طفلان نو آبست و شکست خاطر ایشان نه صواب دیباچه که بر

مجموعه نوشته شد نسیم ترین کلامی که منشیان فصاحت بیان بر بیاض صفحه صحیفه انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم جل علمه

است که کلمات قدسی سمات که صد و شصت آیات بینات است سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زواهر حروف

و لطیف ترین معانی که اهل کمال نقاب حجاب از چهره دلربای آن گشایند درود و صلوات گرامی است که لوائی انا افصح در میدان بلاغت افراخته

و دامن فیض اعطای او بیت بجوامع الکلم صوامع ملک و ملکوت آنرا ساخته و بعد ازان این مجموعه ایست محتوی بر کلمات لطائف پیرو نخل بر اوراق

نکات فصیح انگیز که شعبه السقات اهل نظران یافته بی پایان بار ندران نکات عنبرافشان ما قیصری از اراین بخشندان است تجویز نامه منظوم

شکسته چون تاب طره عروس مسلسل بود الکسا د الفاظ رنگین باشد ابجات در سواد ظلمات جشمه چون جان فزا بر سطری تضمین سری

از اسرار کتاب مکنون و هم حرفی معین حکمی از احکام ن و القلم و ما یسطرون سواد صفحات فایز النورس بصفات

یولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از بیاض بین السطورش آثار یولج النهار فی اللیل ظهور رسیده تقویت مشام خورده خورده

دامان از شمیم سواد مشکین او و صفای خاطر خضران از سه صفحات آیینه آیین او ناظران مرآت صفحاتش از جمال معنی بهره ور و

دیده ارباب البصیرت را سرمه سوادش منور صفوی سوادش نور بخش دیده حور بیاضش از فروغ صبح پرتو سطورش

جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظ بدیع روح پرور عبارتش چو آب زندگانی درو پیدا جواهر معانی امید که تا سحاب جامه ده

بار جواهر مکنون و لآلی موزون بر اصداف اوراق بارد و کلک روزگار رقم سواد صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر ابدی

گوش سخن پرور کار منظوم دیده اولی الابصار باد نظم ای سر این یادگار باران زاده طبع سخنوران جان سخن روح پرور نفس داده

تا ابد معنی گستر نس داد

دیباچه که بر بیاض میرزا نظام نوشته شد

نام خدا این بیت بوی

شکفته است که بلبلان هر قلم با نغمه از نغمه بر درود بجلاجل اوراق هر سفینه بهوای این ترانه خیر است نگاه صحبت حقایق

شناسان پرده اسعافی علی الخصوص معنی بیاده سخن پیشگاه نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حروف بسیس و فانی ابیات

تمنای مجموعه چشمه سرین ترکیش مفتح مخلع اصحاب ذوق داری طبع اهل سخنوری ابیاتی طلعت ارباب اتفاق نظام سلسله

کمال بسیار کمال اندک بسال رفع الله شأنه و ابد نظامه به بنا شد این ترانه کرم باد بالنبی و اله الامجاد **در تعریف صفاهان**

هنگام بودن عباس حسنی در فرح اباد جاویم از صفائی صفاهان و زیبائی این ساحت جنت

نشان اگر حور عین این نگارخانه چین را دیدی از رشک شاهان غیرت تمامی در کانون سینه صد هزاران شعله سوزنده

افروختی و اگر فردوس برین تماشائی این بهشت روی زمین میکرد براتش غیرت چون دوزخ تا ابد بسوختی **بیت**

ز رشک این بر دیوم خجسته بهشت عدن در دوزخ نشسته شمیم عنبر آمیزش معطر نسیم عنبر آمیزش جان پرور و روح

بر جانیان از لطایف هوای دلاویزش در یوزه **قطعه** هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست که از شادی شگفته غنچه

بی‌جهت ز تأثیر هوا پیر جوان است درو بام و زمین آسمان مست به کیفیت چنان کز ابر سیراب بجای قطره می‌ریزد

می ناب اوعجب ست نیا که دایه ابر نیسانش بصد هزار ناز در دامن پرورده و مشاطه فصل بهارش سبیاری عارض نوشان

لیل نهار مرغت کرده و دلاله طبیعتش با هزاران غنج و دلال از حجره غیب بیرون آورده سپهر برین از برای نثارش

عقد پروین بر زمین افشانده و بار انگی تام در حجله عباس اباد با نتظار مقدم همایون و اماد شاده جا در شکوفه

بر سر بهر چون گل در بر گیسوی مشکین سنبلیش در پای قامت سرو افتاده و در خسار لاله زارش زلف نادار بنفشه در کف

دست خیار و در برابر کف انصیب بدنهای دوام دولت روز افزون و پایی شاخسارش از خضاب ریاحین گلگون لب

[illegible] کار از عنایت صدق افسون مهر پرورش دمیده و دست زمانه از چشم زخم سلو نیلوفر بر عذارش کشیده

ولیکن بهشت عنبر سرشت را سراسیمه بیرون درد دیدم گفتم که برسم هر روز در بیوزه صفا آمده کف خطا باختی و تیر

صائب ارکمان گمان بر هدف یقین نیاندختی این چه وحشت که چون لاله داغ غلامی او بر جبین دارم و چون ریحان

خود را از خستی زادگان او شمارم از درد فراق موکب همایون بیمار است و از باده وصل گذشته در خمار چون حق نعمت

او بر جان بیمارست شرط وفاداری او بجا آورده بعیادت او مدام من از استماع این حکایت عنان اختیار از دست داده

حرکت کرده باد سراسیمه شدم و طبیب مسیح انفاس صبا را بر سرش بردم صفاهان را دیدم بستر ناتوانی چون گل خفته از غایت

بی‌طاقتی چون سنبل آشفته نبض با سختی و در غایت اضطراب جسد و خون نار بخونابش از شریان در جریان آمده و مسامات هی

دانستم که بیماری او از تب هجران است دلی بالی او از تب و تاب حرمان بجای دانه ابر بهار نیشش سرشک طوفان آثار از

دریا بار دیده دو دیده دریا بار کشاده گریه مستانه از حد معهود زیاده از بی طغیان نزنده رگ دش را که چون سرشک

عاشقان از دیده چل بار بر دامن صحرا روان شده ست سبب هست از مقوله تجاهل عارف حال او پرسیدم گفت

بیت دلی دارم که مالامال خون ست نمیدانم کسی پرسی که چون ست تب بزنا که تحرمی یار از صحت همایون بر ...

اختلال بنیان وجودم علت مستقل بود و بمقدار شکست فتح اباد و حیرت این دیار آباد اضافه مرض و علاوه آن عوض گشت
[illegible] که سایه چیست ان آفتاب جاه و جلال از سر من دور و بزم عشرت فتح اباد از شمع جمال او بی نور است اکنون این نامه
کلی بوده ام بدور [illegible] و اگر غایت نخست و غم بر سر خود پیچیده ام سر آ بیت چاره شکسته نسودم لسان پروانه که مجلس فکری سوختن
انجمن است چون حال بر اختلال او را برین منوال مشاهده نمودم هرچند در مقام معالجه در آمدم لطفهای حرارت در رفع حرارت
او چیره [illegible] و شربت خوش گوار و بر وده فضل الهی ممکن نبود و تحصیل حی نمود تنزده توجه ربانیات جاه و جلال
او را انیس داده ام و مرهم [illegible] بر جراحت ادنهاده ام پیوسته توفیقات الهی قرین حال همواره تائیدات نامتناهی رفیق الی داتال
بود و فیوضات [illegible] بر دوام و فتوحات در [illegible] مستدام باد

باب دوم در مکاتیب که باعزا نوشته

فقره بمیرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته

ارتفاع کوکب اقبال مطالع مسعود ان مرکز دایره
جود [illegible] کرسی [illegible] مغنطات وجود بوده و نقاطی ارباب [illegible] رسیده باتج مسعود [illegible] بهره مند سعادات و نیاد
درین [illegible] ساکنان بلدالامین [illegible] باد که [illegible] و بره ماهی دور زمین محیطی کشاپان رصد کرین [illegible] خطوط
[illegible] ادراک [illegible] اصطرلاب [illegible] انضباط ان عاجز [illegible] از طی عرض و طول [illegible] یک اصطرلاب [illegible]
[illegible] هرکس تواند [illegible] تقویم [illegible] استخراج احکام [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] اصطرلابی حاجت افتاده و اصطرلابی که خود دارد از درجه ارتفاع ساقط گشته و علاقه [illegible] عنکبوت [illegible] شده
[illegible] [illegible] داده [illegible] مانند مجموعه طالع [illegible] مسدس [illegible] گشته مصداق [illegible]
[illegible] صفایح [illegible] فلک [illegible] خط [illegible] ساده افتاده [illegible] چون [illegible] ضعیفان بی قوت
شده [illegible] چون [illegible] نیز [illegible] بر [illegible] دیده [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible] رمل [illegible] چون [illegible] گشته [illegible] اگر [illegible] نویسم [illegible]
[illegible] [illegible] التفات شده [illegible] اصطرلاب [illegible] مقام [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] [illegible] فلک [illegible] شمالی [illegible] کرسی [illegible] [illegible] صورت
عبدالرحمن [illegible] الایام [illegible] لطف فرمایند [illegible] اصطرلاب [illegible] ساز
[illegible] حافظ حفیظ و ناصر نصیر باد

رقعه در طلب عینک بمیرزا محمد خاتون نوشته شد

[illegible] اللهم [illegible] التی لا تنام [illegible] الذی لا یرام [illegible] عینک [illegible] محتاج است [illegible]
[illegible] [illegible] و دیده [illegible] قرة العین [illegible] [illegible] الجواهر [illegible] انظار [illegible]

بینش مرآت حقیقت نمائی از نقش مجمع البحرین ظهور و بطون یگانه دوران آن خاتون و شماره لطائف غیبی بعینک فکر و نظر
نیاز شد مباد بعد از لمعان انوار و خفا بر آئینه ضمیر صفا پذیر که مردم چشم منیر منیر [illegible] پوشیده مباد که [illegible] از [illegible]
گرد و تک نمی [illegible] ملا شکوهی از پرتو التفات علی بعنایت چشم روشن شده بود که دیده در آن [illegible] چشم [illegible] گفته
اند در تنگ چشمان ولایت مهر اختر سفید بان سیاه گرده [illegible] یکی از چشمان او بار کتابت فقیر [illegible] تقصیر
چشم [illegible] آن طور عینکی دارد و نزدیک [illegible] شده که از خواندن سفارش نامه سامی [illegible] فقیر [illegible]
دیگر زبان شکر [illegible] عینک [illegible] تر از جانب که بر [illegible] چشم [illegible] شده از آن جانبی [illegible] عنایت [illegible]
هر [illegible] خواهد بود کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصون باد بحق محمد و آله الامجاد [illegible] حسین
[illegible] کاشی بوقت مراجعت او بشیراز نوشته شد رباعی
قلم [illegible] شوق [illegible]
هزار عذر [illegible] تقصیر [illegible] بنویسد [illegible] رفت کاغذ [illegible] کاتب [illegible] کام [illegible] بنویسد [illegible]
[illegible] الف [illegible] سا [illegible] وحدت [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] زبان [illegible] کرده [illegible] و عالیه [illegible] باخلاق [illegible]
[illegible] خوش آمده و صفا [illegible] داده [illegible] که اگر [illegible] صباح [illegible] چشم [illegible]
روشن بکند و دیده [illegible] اسباب [illegible] اگر [illegible] صباح الخیر [illegible]
[illegible] خوش [illegible] از خود [illegible] کرده و شیراز [illegible] اهل صحبت [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible] روشن شود [illegible] فکرش [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] لطافت نگاه و طهارت نظر [illegible] دیده پاک بین [illegible]
[illegible] کرده رباعی ای [illegible] تو [illegible] تو [illegible]
[illegible] باری [illegible] که چون [illegible]
[illegible] باستقبال آید [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] میخانه [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] داده [illegible] صحبت گرامی [illegible] امروز [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حرم سرای دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] عشق در [illegible] میدان [illegible] از شرق [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] سر کردانم [illegible] معلوم [illegible]

و این نیم بسمل هجران را چاره نسازد **بیت** خود گرفتار درد رسوایی و در تمنا زنا ما نه بتو صحبتیا با تست و در هر کام صد جهاد حسرت است

رقعه به محمد حسین چلبی نوشته شد سلامی بلطافت نزهه زده و صفاتحیه بر دود و دعائی بنکهت جامع

و نزهت کار رون تحفه محفل قدسی شمائل حضرت افادت مرتبت افاضت منزلت حقایق شناس دقایق پژوه دانش آگاه سخن دستگاه

کوکب اوج افضالی برج کوکب اقبال راصد درج الفاظ و معانی زبده مناهج سعود آسمانی قدردان ارباب استعداد فاتحه دفتر

معارف مبدأ و معاد مشتری متاع کیمیای علم و عرفان جوهرشناس گوهر صفا جواهر محقق طوسی نجم النصیر خطاب ادکرده

علامه شیرازی قطب فلک تحقیق و تدقیق نام او نهاده و حکیم تبریزی از روح ریحان انگارش و روان جان را مسطر ساخته

فاصل تعیین هیئت شهسوار طلبه پیر را خیال او گشته مهین ریاض ریاضی از طراوت طبعش نظارت یافته و انجم نجوم از افق صنعت

طلوع نموده ملک در اکثر علوم و تدقیقه شناس گشته و در هر کمال به درجه کمال رسیده و از دیوان متنبی این بیت وصف حال او آمده **بیت**

بقولها الفضل من الایده [illegible] بالسیف من لا ... اگر چه صلانامه از لحداد اوصاف ستکی نماید بلکه خطبه رساله شجره مبارکه

که نمره ختامه این کلام است از عهده آن بیرون نیامد امید که تا هنگام طلوع آفتاب از مشرق تا مغرب فضل و افق دانش از لمعات اشراق

وجود فایض النورش مطلع انوار فیض بوده بکلیه اخلاص و بروانیان دعاگو و رادیه اختصاص مخلصان بحاشیه جوبی از بید

ان نمونه مشتمل بوده که مکنه ضیا مصباح ... اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید که از مشمول عطف

عالی کرسی تعمیم خلق و خصوص این طبقه تحقیق نزهت بسیار بعید مینماید که بکمترین متوجه احوال کثیر الاختلال مخلص قدیم رجاء

اخلاص مستقیم ضمیر بنده و هرگز بسینه ... مینماید ... کار ... نمی داند که ... ان شکایت کند یا بسب

طالع بیمای خود که ... نماید **بیت** کوکب بخت اسیح ... نشناخت یارب از مادرکیتی بچه طالع زادم بعد الحمد لله ... که خدام

قدسی احترام هم صاحب مرتبه قرب و منزلت و قبول و تاثیر نفس طبع اثر ... و ... بحالت ادم ... قدردانی و مربیانی اند

در مضعوبت بحالی کوته ... پروانی احوال کملان ... اولی عدم اطلاع برحال

جزو ... دیگر عدم اهتمام ... **بیت** فان کنت لا تدری فتلک مصیبه وان کنت تدری فالمصیبه اعظم

عجب ... آمده اگر ... بطریق ... عرصه زبان لاف و گزاف کشاید و دعوی فضل و کمال و استعداد و استعمال

نماید خود ... کرده ... اگر ... مجهول القدر ... نام ... نماند و اگر اظهاری ...

دلی ... خاطر ... هم دوستان ... و هم دشمنان ... ساخته ... بمضمون

شعر خود ... دل نازک طاقت فریاد و دادخواه ندارد عمل مینماید ... مقوله سخن ... تا شاید

... که ... اصفهان فرستاده بود ... ان ... صدور یافته ... انها فیها ... مطلع ...

رساله در حل آن تحریر یافته و نسخه مبارکه موسوم گشته امید که ثمره بهترین مرتب گردد چنانکه حیرت منظر مبارک آید سیاق کلام و اسلوب خاص طرز تازه اش
مطبوع طبع اکثر گردد و ایجاز خطبه و بعضی مقدمات این درج مختصر افادت پناه فضایل دستگاه مسلوب الافاضل الکرام نتیجة الاماجد العظام صاحب الطبیعة
النقاده و الفکرة الوقاده و الفطنة العالیة و الفطرة الحالیة نور چشمی [illegible] و مرزا دلگیر [illegible] الاوصاف [illegible] محمد [illegible]
شد به نظر انتقاد در آرند و از روی توجه [illegible] ایشان پسند که [illegible] وقد انتهت السواد الی البیاض بیان
شعر از عموماً نوشته شد منکه [illegible] و یکجا بطرز باشیم و [illegible] و عادت ارباب [illegible] و عادت [illegible]
اندوختیم اگر قلم را نیم مرکب تازه در دوات کنم و بهر یک دو نشان [illegible] از ساکنان خاک [illegible] از غبار [illegible]
[illegible] ظاهری سینه صفا [illegible] و بیست [illegible] خود [illegible] عبارات [illegible]
در [illegible] گشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار باشم قطعه [illegible] عالمیم [illegible] عادت کرده
روش کار عالمیم [illegible] گزیده ایم چو گل [illegible] ما سبز کرده [illegible] عالمیم از صورت [illegible] بلبلان چمن رنگ [illegible] گرفته
ما عندلیب تازه گلزار عالمیم افسرده ایم از [illegible] صلح کل سرگرم جنگ باد و دیوار عالمیم گرچه [illegible] نیستیم
شکر خدا که مالک دنیا و عالمیم [illegible] گرفتیم [illegible] علوت [illegible] چاره [illegible]
در هر کوچه [illegible] بامی [illegible] و در هر [illegible] نظر دار [illegible] نقش [illegible] و در هر صحرای [illegible] نشان کرده ایم و در هر [illegible]
پیری و در هر خرابات [illegible] که بهر یک حجره نشینان آن یک کتاب [illegible] که [illegible] داران [illegible]
[illegible] دیده ایم [illegible] و [illegible] در هر پاره دارم [illegible] سینه در هر پاره [illegible] داریم در [illegible]
[illegible] که در [illegible] جامع کمالات [illegible] لطائف [illegible] و [illegible] فضائل [illegible]
و فریدان اعصر [illegible] و دوران [illegible] کلک [illegible] بدیع [illegible]
جامع [illegible] نظم و نثر توانا بود و کدام مکتوب [illegible] بلاغت [illegible] اگر بالفرض [illegible] اسلوب [illegible]
و طرز [illegible] مضامین [illegible] مضامین [illegible] و [illegible] مکاتبات [illegible] مقامات
بدیع [illegible] حریری و حمید الدین [illegible] محاضرات [illegible] ثعالبی [illegible] مکاتبات مولانا [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] علی [illegible]
[illegible] عبارت شیخ ابو الفضل [illegible] نظم و نثر [illegible] لطائف [illegible]
[illegible] گلستان سعدی [illegible] حافظ [illegible] کاشی [illegible] مولانا [illegible]
و هر چه [illegible] قبول [illegible] لطائف [illegible]

این ادراک مصور گرداید و تصویر رشته قلم از دست انداختن و دوات شکستن دل نزدیک رسیده با پاره کاغذی که اگر مکتوب تا مه برود راس
به بنید از دیا طمه شاهین قضا گردد به کار آید این فهم مجسم و لو ادراک مشکل زبان بنیاد که مکتوبی است ناطق به لوح سینه انتقال و بحالات خویش نگاشته ام
و یار حفیظ به عنوان آن نگاشته به زبان حال من سلام به دوستان حالی یاران جانی خواهد رسید و بیا اشتیاق من خود نمود و انشاد این ابیات
خواهد کرد مثنوی فغان از رفیقان صحبت گسل ٭ که یک ره زما بر گرفتند دل ٭ بیک نامه هم یاد کردند یاد ٭ که دل خوش کنیم زان
همایون سواد و بحکم آنکه نامه دوستان عزیزست دوستان عزیز این نامه نامی را گرامی دارند از آن بیاض دیده نگارند مثنوی
همان نامه کز یار جانی بود ٭ طراز نامه زندگانی بود ٭ بر آن نامه کز یار گوید سخن ٭ طلسم روانست تعویذ تن ٭ بچشم برم که
همان مکتوب مرغوب به محبت اسلوب جواب نامه سر سازند و جانب اربا زگشت صد نظر از ما باز فرستند که سر صد انتظار و انتظار
جواب ام بلیت جز وصل بهجر سیاه ٭ زود میرا از وقت سیاه ٭ حق سبحانه ولقا همگی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد بهمه
حاشیه خط نوشته شد حاضر الوقت نسیم آسا همه دعای عنبر شمیم بشمال جعفر آباد و مصلے سیار و چشمه شمیم سلامی بسلامت
سلسبیل بعین الحیوة رکنا باد عرض نماید سعدی یارب ز خاک فتنه تنگهدار خاک پارس ٭ چندانکه خاک را بود و باد را بقا
کتابتی که به محمد هادی ولد اقا رضا زرکشی نوشته شد مثنوی سبق شکر روان زان ورق گل دارم ٭
نامه سنست تر از دیده بلبل دارم ٭ نیستم هیچ از دست که در مکتب دل ٭ کرده ام جزو کشی معرفت گل را هم ٭ نوشته از انجلیه سازم خشتم
بهمنی است ٭ مشک سیلوتی از زلف تو کاکل دارم ٭ حکم تازه شد از زلف تو هم بوی ٭ نفسی بر نفس نکهت سنبل دارم ٭ نفسی از تو
شده م دور بهمره م زفراق ٭ تا عبد که چه مقدار تحمل دارم ٭ خضر توفیق نگردد ای من گشته نصیر اصفهان از تو که من حسن شده ابل دارم
٭ یگانه ایزد بهمال آن یکتای دوره ما اقبال زبده کارخانه اجلال نقاوه دودمان عز و احترام یعنی گوهر سلک معنی نظام از
دور بدل نزدیک بهره مند فکر دقیق و اندیشه باریک آرای تحسین محبت سنبر و دل بیدار گلچین حدیقه خلق همیشه بهار کاممتاحد سخن بلند و طبع
مشکل پسند صفا و بیت حسب وفا و وداد که نقاد سجیه شاره و وجه بارقه بیت القصیده نظم سلسله صفا جویی رتبه و اربه سخن دانی و سخنگوئی مظهر سعود آبادی
آبادی میرزا محمد هادی از توفیق سر انجام مطالب این و تحصیل کمالات این رفیق گرداناد و هادی تائید و ادلالت دل صاحب بدل آن مستغنی
کناد و چنانکه قانون نظام سلسله ظاهر بکارگاه صورت بدست اوست و سر و سامان نظم و نسق امور الملک باطن دل حل عقد و انتشار معانی
وداد باری چنین عبارت بطبیعت و سخن نازک ادا شود چون حکایت شکیبایی هجران گران جانی بیاید باز خاطر آن لطیف طبع نازک
مزاج نخواهد بود ع باد اگر باد بهشت است که بر گل بار است ٭ از آنجا که رمز دانی و نکته فهمی و ادا یابی سخن بلند آن گوی که سبع مسد
ست از نقشه شعور ازو دن صفحه پیشانی آن فهمیده کنایات ها صلی صحیح مرتبه آن مسند سجیه و ستان صورت و از سیاه و سفید بیاض چشم نوشته
خواهد که دیده بیان بدیده بنگرد بیشتاقی بدایست در صورت چه حاجت نوشتن که چنین بیننا فهم با جنبان آید و مشعر جمال تکمال خیال

در مقیاس قیاس و میزان بیان و پرکار اظهار و ترازوی فکر از سنجیدن گران باریهای هجران و پیمودن وادی شوق لغایت
بیکار مانده نظم شروح این هجران و این خون جگر: این زبان بگذار تا وقت دیگر: گر بگویم شمه‌ای زان بیحد شود:
مثنوی هفتاد من کاغذ بود: بلکه من خواهم به پهنای فلک: تا بگویم وصف آن رشک ملک: مثنوی از حجم گر گردد چو چرخ
در نگنجد اندرو هم نیم سیخ: من وصل برد و گواه هیم بگه چگونه آزرمندیم: اگرچه حال دل شما بسر شنیده‌اند مرا از وجه خبر
کرده زایل [illegible] چنین لطیف شده ام که با وجود شغل بسیار و کار بیشمار این زمانه را از خاطر دور نخواهند فرمود اما لوح عهد
احتیاط و تسلی خاطر التماس میکنم که فراموش کاری شیوه نسازند و به نامه‌های قلم بهجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر
محزون شوند که فرصت داشتن عذر نمیشود هرگاه که خاطر ما از شما ببین قانع نشود که گاهی نقطه از خامه بمحض تسیم در
رنگ خال عنبرین بر چهره پاره کاغذی گذارند و بفرستند اگر کلمه یا سطری از نعمت تحریر [illegible] باشد بلیت باشد
اتفاقی افتد دل خوشنود میگردد: دل با زمی خورد من از تو راضی زود میگردد: اظهار حالات خود به تفصیل چه احتمال
دارد قطع نظر از اندیشه ملال خاطر آن نازک مزاج آن مجال کو دان فرصت کجا فارغ بالان هم بیکار نشسته‌اند
شعور ندیده [illegible] سرم رقص [illegible] رسیده نماز کرده گفت مجال کو الحق چه خوب گفته بلیت گهی بگریه در آیند و گاه
ناله کنند: چه شغلهاست که آشفته خاطران دارند: ناچار بطریق اجمال ابلاغ می‌نماید از آن روز که انتخاب دوری
مانده اکثر وقت تا در اصفهان بسر برده بلی کثرت به تکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فرخ آباد جنت بنیاد رفت و دو سه ماهی
کار از دو کیفیت‌های آن صوبه بوده در آنجا ماند و چون موکب همایون بعزم غزای گرجستان در جنبش آمد این مهجور ملهوف
بجانب وطن مالوف شتافت و بواسطه انجام باز ماندگان آنجا چندی توقف واقع شد تا درین اوقات که ماه ربیع است
و هم فصل ربیع مراجعت نمود اگرچه خدام اوقات انتباه افاضت دستگاه دقایق آگاه عزت و معالی پناه [illegible]
الا نقابی اعیم الاناهی سلمه الله تعالی بواسطه شیوع بعضی امور از تشریف برده بودند اما برادر اعظام کرام جلال الاحمد جهان
حسبنا و کمال الاخوان فتح الله در صفهان بودند و در منزل مقام داشتند که بندگان [illegible] کامیاب شرف آستان ماهی
ظل الله امیدوار به رفیع القدر رحباب ستوده القاب عالی مآب الاکابر [illegible] و اماثل معادن [illegible] امین الملک و الدیباجه ان
سلاله الاماجد ضعف الله جلاله عنایات فرموده بودند مشار الیها نزد مخلص آمده بجد شدند که انجامی باید آمد چندانکه
عذر خواست نپذیرفته لشد آخر اجازت و اکنون انجاست نمیدانم که ام عبارت تازه [illegible] اکنم وجه مضمون تسلیت دست
آرم که بوسیله آن دو سه حرفی از خوبیهای آن باغ و سراستان ترقیم تکلف کنم چندانکه اصفهان انتخاب جهان است
این باغ و سر انتخاب اصفهان نسیم صبح هر روز بفیض آفتاب برگ دلی صحن با لمس سرافراز و باد صبا محض [illegible]

رنگین باغ بالله همتا نگلزار بنفشه رنگ از غیرت شکفتگیهای بنفشه زارش چندان دست بسر زده که به انگشت دشمن [illegible]

شاخ بنفشه کبود گشته و لاله رنگین آفتاب از رشک صفای چمن زارش چندان شکسته رنگ گشته که سیمین شده بلکه صنعت کار روزگار

[illegible] بندی فصل بهار درست نکرده چندان گل یاسمین سفید کبود و در بساط باغ بطلاجی تخته شده که به بازی [illegible] تخته رومی

از آبنوس [illegible] خاتم کاری باشد نرگس شش [illegible] می آید که به نرگس [illegible] آن بهشت چشم التفات باز کند و رنق باغ آن [illegible]

مشام جنتیان را بنواز [illegible] و [illegible] از فیض نوبهار جوان بخت مشغول به [illegible] افشانی و خوردان [illegible]

باد [illegible] چمن آرای [illegible] چمن سبزک سبزی [illegible]

و غوغای [illegible] رباعی [illegible] روضه خلد [illegible] از غایت [illegible]

و دلکشی [illegible] در سر کشیده شاخ شجرهای [illegible] خاک [illegible] تصور [illegible] که [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] آسمان [illegible] کتابه [illegible] ابروی [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] آینه [illegible] از [illegible]

[illegible] از کدورت [illegible]

[illegible] که از شوق گلشن حضور آلوده خون جگر گشته سخت می ترسم که این گفتگو [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] محبت قدیم و اشتیاق جدید [illegible] که هیچگونه [illegible] مبالغه [illegible] گفت و شنید

[illegible] تواند شد [illegible] کوتاه [illegible] حروف [illegible] است [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] بهار [illegible] حاضر [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] اکثر اوقات [illegible] این بیت [illegible] مردم ممتاز

این بار از فاضل و جاهل [illegible] ناقص و کامل [illegible] زبان [illegible] بیان [illegible] تکلف [illegible]

[illegible] مسند [illegible] محبت [illegible] گفتگو [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] توفیق [illegible] اگرچه [illegible] الایام [illegible]

اصفهان [illegible] حکام کرام [illegible] از [illegible]

نمایند [illegible] نظم [illegible] کمال [illegible]

تعالی برملا زبان حالی نظار خواهد شد نیست مجمل احوال قاصد نامه نمیدید و نمیگذارد که قلم را ثنا ای کاغذ کنم و از مضمون شکر آنکه تحصیل او را عذر که تا
سخن بتخفیف و تصدیع شد حق سبحانه ظاهر و باطن اول و آخر حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد کتابتی که بمیرزا سلیمان نوشته مثنوی
گر سلام ختم نیست لایق عذر حضور در بدیهه خامه کاندر قافیه نام سلیمان آید … از سلام اکبر … و هم بهم صدره سلامی ازان جیحون …
جز نامه نامه عمر بخواهد شد تمام عمر مشتاقان بانجمن بپایان … لواحق بنگه که بهدستی … ارادت سلسله جنبان التفات عالی شد
بود سالک گذشته آثار آن جلوه ظهور نموده و مطالب نوازشنامه تنقیط بسیار عنایت فرموده و این پرورش امروزی نیست …
انجم در گوشه … منتظر تفرقه … آن بیابان … گرد نیست اکو نجیب که در سایه دیوار سرای بنشینم و از … این
خار شکسته … عالی ابدی باد کتابتی که بسیادت پناه میرزا نور الله نوشته نام خدا این چه طرز بیست تازه که در نامها …
روزگار ذکر القاب و گذارش … طفیل مقصود … نامه مقصود … الحق ابلج … الباطل … سخن در صفت … که شجر
سر داستان کلامش صندل … قلم … سال … کتاب و وحی الهام هم کتابیست به پیرایه اجتهادش …
برشرح معقول و … اعتقاد … سکت … معنبر … احیی سوی نقادی لوح العصا
و نسیم ریاحین بهشت از … حقایق …
… فلک … ابحاث … الفاظ تازه و معانی بکر …
نورسیدگان خانواده … نزدیک … خاطر فشان … صاحبش شارح معقول
بطون و … خامه … حرکت و سکون … آب … اگر کان … انجا … نشاند …
ظهور سخن … ذات و منتها صفاتش تطویل حسن کلام و اختصار …
ثنای دیگران … تطویل ناخوش … اختصار … بیان معقول … شنید …
خامه چون … سوار الانقطاع … وصول منتهای آن بغایت …
است و … الفاظ و معانی … قلم …
بهتر که ازان بعجز اعتراف نماید که هیچ ثنای … حضرت حق سبحانه تعالی خطاب بحضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم فرمود
که یا موسی اشکرنی حق شکری قال لا اقدر علیه قال من عرفنی الان شکرتنی مصرعه بجز فهم ماند گوشی زبان گفتگو
بستم اگرچه در نظر ظاهر بینان جلوه گاه صورت به سعادت ملازمت … نیافته و از مشکوة افاضه آن چراغ عالم افروز
خلوت سرای هدایت که … لطیف … کثیف الوجود … بحث … اماد و رهبان …
خیال وانمود که در عالم معنا از معتکفان آن قبله اقبال و محرمان آن رکن … مثنوی از برون و درون

بازارم فزود رون خلوتیست با یارم ٭ کس نبیند جمال مه من مشکلوت ٭ ره نیابد کسی بخلوت من ٭ و هرچند باز تاسف انگشت
عمر صرف نشده انگشت بدندان است امید آنکه باقی مانده زندگانی در ملازمت سامی خواهد گذشت سر حلقه خوشدلان است کل
صاحبان فرهیب یکی از رفقای مشتاقین بعضی از مکاتیب خود نوشته که عاقل آینده راشده و اندوه شده را فتنه است
انکه آینده را دیده ورشدن است الیس از نابود برکنده سده را دیده در رفتن لیس از بود برکنده شده هرکس که از شیر از مکه شد اگر چه
در یک منزل از شیر از است و رکه بیش است که تعبیر از این نثری خوب است که فاقد واجد است و واجد فاقد موجود مفقود و
موجود انهی نسیم التفاتی از آن گلشن بهاری بهارستان سعی در کار است که این غبار تجریک آن باستان نشینی آن صدر بارگاه
اجلال مستارگرد و وطن و طور این دربار نجیب است که اندازه ناگواری آن از مقیاس قیاس خارج است ابلغت الدعا الخ
بیچاره صاحب قدمان که درین دام افتاده ایم کان علی رؤسهم الطیر و از عیش قاصرات علی الطرف القصا
قدر قیمت وصلان اصبح صرف تمد الستا کتابتی که به مهر یف بوقت رفتن آن هندوستان
فردوس بنیان نگارش نموده سخت آماده خشیشیم اگر بوده بودم اکنون که بهم علی الخصوص درین وقت که
خلف الصدق دودمان سیادت و نجابت مسند الصدر تحصن افادت و افاضت انتخاب مجموعه لیالی ایام زبده نتایج
عناصر و اجرام دقایق حواشی فخریه سوانح جدیده طبع وقادش سوز شرارات حکمیه تلو تحیات شفقت دین نقاوش سفینه منتخب
نجات امر النفیس سبحان خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان کوچک دل نیز افضال بسیار کمال اندکسال شرف البقا
کاسمه الشریف ولقبه المنیف که درین بار دلی التجب شیخ النفیس نخوت داشتم ولی را که التکلف و شایبه تصلف که اند و نکارده اشتم به
خدمت تحریر آلیش علاج میکردم اعلام میبر ملازمت لبسته تمنای از شرف حضور خود محروم فرموده هندوستان را منت میداند
زمین هندوستان با قرب در پیش نیم النعیم و فضای خلد و از جنتر قفس بین المصیرین اگر به واقع گونا گون مشکله بودی بهر حال
کار بودی در بلاد شنیدگان رالیه الاران مستار الیه بین الفاضل الزمان از خدمت که دوده الصفا لیک تحریبات جهان است
آن دارنا ساعد روزگار بیشتر این منتصد غیشهود از مکارم اخلاق محاسن اشفاق مرصدا که دو ازار جمله مخلصان صادق الاخلاص
فرموده نام او را در جریده بندگان ثبت نمایند و اگر در نیچه دو سه کار از دست آید بوده باشد بر جوع آن منت نمایند بود محمد
حسین چلپی نوشته بیت صورت نجیم غایب اخلاق ٭ نظره دیدار در حجاب معانی بر برا است سبحان
الله درین کسان بازار عجیب قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش کرده هندوستان کمین از یاد بیم رفته خامه با ارکلیم
گون نامه کشیده و نرنج تا بیاد از طبیعت از رفقا شنیده و دوستان بدست این بیت میفرستید و یاری یار است از خلف ما عنیا
بیت سرفرازم نمیسازی به تنا و بینائی ٭ اگر صلح است بیا ور جنگ است و نشانی ٭ نعیم چه پرسی حکم هم بنی

بهر دانش نصاب [illegible] بلند معجوبید که با این طور وطرز زمانه و کار و بار روزگار بی میار روشناسی و در آشنایی تا تو عزیز مصر
جامع وجود میزاب [illegible] کعبه جود زنده بی سابقه آشنا این آن محفل قدس گرد و بسلام و پیام خورسند نکرده و بقاعده نامه نگاری
بهیات بهیات چه میگویم آنجا که از دل بدل گذارد و از خاطر بخاطر حسب آشنایی معنوی در کار در رابطه باکرم بازار صحبت
اتصال وذکر جمیل به یادی انفاس [illegible] ره فور دل عالم [illegible] و بلدوستان [illegible] سید الانبیاء [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] ربامی ولمالی ذکر
کم فی سامعی [illegible] قلبی وله [illegible] + فواعجبا لو غابت [illegible] اخال [illegible] قلبی
[illegible] العشق بالوصف [illegible] خصوصاً آنکه اکثر اوقات
محفل قدسی [illegible] فیض [illegible] مقام قدسی [illegible] معانی [illegible] واعالی [illegible] نظم ونثر [illegible]
[illegible] طبع [illegible] کلام [illegible]
سبحان وایل [illegible] فواید بسیار [illegible] سبحان الله والحمد لله [illegible] فاتحه وخاتمه فیض [illegible]
و ازل مجموعه مکارم [illegible] محمد حسین [illegible] العیش [illegible] وجمیل [illegible] استفاضه انوار
[illegible] مجموعه [illegible] مناقب [illegible] باطنی
[illegible] معنوی [illegible] گشته [illegible] ظاهری و [illegible] صورت [illegible] باطنی [illegible]
با معیت [illegible] عظیم [illegible] السلام علیک [illegible] ظاهراً وباطنا به محمد حسین [illegible]
غزل صبا [illegible] گل [illegible] بیر [illegible] پیام شام بدرگاه صبحگاه ببر [illegible] اگر [illegible] سلام [illegible]
بیاران [illegible] ببر [illegible] یک [illegible] بهر [illegible] کتابی [illegible]
آن [illegible] ببر [illegible] بجای [illegible] ببر [illegible] با [illegible]
نشینان خانقاه [illegible] میگویم [illegible] صحبت [illegible] خلاصه [illegible]
سیاه [illegible] فاتحه وخاتمه فیض [illegible] وازل [illegible] گوهر [illegible] قیمت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دست [illegible] خلوت خانه [illegible]
[illegible] سخن [illegible] الفاظ تازه [illegible]
[illegible] عبارات [illegible] اطفال [illegible] نسیم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صبح [illegible] نظم [illegible] طبع [illegible] نیست [illegible]

پیوده کام دهن از ثنایش قلیش حاصله سواد رقمهای او را چون رقعه بر خرقه دوخته و سحبان وایل از مشاهده منشآتش ثنوابجاید
از ذکر سبحان الله و الحمد لله اندوخته از حسرت لشمه خط نورسیده نخشب اشک خسیم یاقوت سرنگ یاقوت رخسان و با رونق خط شکسته
اش مومیایی از جبر شکسته های پشیمان سطور نگاشته کلک گهر سلکش جاد و با اعلیم نیرهای خداداد و بلبل السوسنش دلکشاتر از خیابانها
عباس باد سخن مختصر کنم که عرض و طول گفت و شنید بی لشمر ماتم بش نبرد و در امثال این معانی با از اندازه کلیم الفاظ نکند مجموعه
مکارم عیبی بملکیتی محمد حسین جلیلی که با سپاس عباس نگهبانش باد محروم مانده ساعتی استغفرالله ساعت چه می دارد عشر العشر
اشهر عشر القدم لحظه شگفته شنیده و با اینهمه تعجب که از بی طالعی ها دارد تبسم داری خنده نوبر نکرده امروز معلوم من شد که نجم آن
چیست و در دزن کیست تا حال لفظی مبهم شنیدم و خوابی پریشان میدیدم محرومی خدمت گرامی معنی آن لفظ خاطر
نشان من کرد و تعبیر آن خواب پریشان نمود مصرعه ذوق این باده نیابی بخدا تا نچشی . میدانم که هر چه در وادی اشتیاق
می نویسم تصدیق می فرمایید بیگانگی خدا قسم که اگر نه شدت سرمای زمستان و کثرت برف و باران مانع آمدی انعقاد توقف
در قبضه کج نمی نمودم و به هر عنوان که بودی باصفهان آمدمی نفی نیست که در این سال معقد مگر به صفهان حال فقیر شده (?)
اختیار به زندان وطن گرفتار مانده بنوات ما کنج منتظر الفرج حقا که اگر شرح محنت وطن پردازم غریبان را از یاد وطن فارغ
سازم می خواستم طرحی از احوال و برخی از اوضاع خود بنویسم دانستم که درون سینه خونی است از و اندیشیدم که در سر عنوان دهم
بیت دو دست از حال من آن به که فراموش کنید . کین نه فضلیست که گویند و کسی گوش کنید . توفیق الهی رفیق سفر
صحبت گرامی رفیق باد به میر محمد مومن استرآبادی نوشته شد غزل صبا به گلشن ابرار قدس راه ببر
به نوبهار کرم زاری گیاه ببر . خبر وحشی زبانی بهیچ سبیل بگو . فغان تیر شکسته باوج ماه ببر . به بند تازه
دو گلدسته از دل و جگرم . بارمغانی بستان بزمگاه ببر آسمان هنوز کوچک که در مکتب خانه ابداع صفحه پیشانی
مرا به مهر و مهر و ماه جلا میداد که پیرایه نقش اخلاص آن یکتای خلوتکده سرور منزج لیستن بیشطاق حضور بینایی زود
نقیدی و طلایی دانایی رموز الانفس آفاقی گرد و نام هدا چنانکه شایان آمد که سرخط تعلیم سوادخوانان دبستان
مودت کنند لفظی چند محرره شده که حرف شناسان لوح جبین از آن استنباط دقایق اخلاص و حقایق شوق توانند نمود
گو نمه کلاه یکتایی یکرنگی بر نشته تا چهره نمایان موج ارادت حریفانه روبرو نشسته ام کار به پیشانی از بس مبرم شد معتبر
دارم این علم سیما است نه علم سیما نخوی لی بود نیست سهو القلم و سنقه صفحه راه ندارد و کوچک و اصلاح مغز پوست از فاتحه تا
خاتمه مطلع صحف یافته آری چه اینها باشد که خاتمه الطاف قلم شفاق آن وقت کرد از کارخانه دانش و بینش مقصد ما
آغشش این طرح و نقش انداخته ای این نقش بدیع پرداخته فذلکم بالطف عالمکم و قسم بما و هم و طف

حسین کاشی نوشته بحق صحبت قدیم که تا بمقتضای گردش چرخ ناسازکار توسن فلک پای مبارک آن ثابت
قدم مقام کمال را شکسته خاطر دوستان ازین حادثه شکسته تر گشته بیت چو پای ترا چرخ بیجا شکست ٭ مرا دل شکسته
از ترا پا شکست باری با قضا کوشش و با قدر آویزش سودی ندارد و شکیبایی در امثال این وقایع بغایت پسندیده
است امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید که بجز رحمت وی درمانی نیست بهر حال اگرچه از خدمت دور است اما همواره
دعای صبح و شام در درست سازی شکستگیهای احوال خجسته مال است امید که باجابت مقرون باد بحق محمد و آله
الامجاد رقعه بیکی از اطبا نوشته دعای که چون مسهل رجا و اعتقاد از ماده طبیعت و نضج مواد باجابت مقرون
باشد و سلامی که صدای قرقر رواج آن از انحاء او رام احشا رسیده و اسماع مزمنه بار داخل هموم همراه باد سموم
بجانب استاد زهر و حلاوه شهر ثانی زیت الکونین ثالث قتل عام و طاعون قایم مقام سم قاتل نایب مناب زهر هلال قاسم اجل
مجدد قابض جان موجود منهای هلاک و فوت کارفرمای ملک الموت قافله سالار حواصی آفات طبیعیه عساکر هادم اللذات
ناظم نسخه ادویه اش هست چو از مرضی ٭ گوئی او هست گذرگاه سپاه اجل ٭ آن طبیبی که چو بنوشت دوا بهر کسی
بود بمرگ همان حرف نخستینش دال ٭ او طبیبست ولی هست طبیب اجل ٭ او مسیح است ولی هست مسیح دجال ٭ ذات
کامل الصناعت که خزینه حیات که ذخیره چندین ساله ابدان نوع انسان است در یک نفس بباد فنا داده و لیکن چون وی
اسباب علاج با تمام الرشته بکار سنان تیغ قاتل را بلام بهتان شفاخانه از ستی قابضان ارواح آشفته باشند را
حاذقتر قانونست کلی در ازاله صحت خطه مرض هوس صاحبش مرض تقویت است حیث استعداد علت و تزاید عوض سقیم
را تفقد او چون سموم سم تریاک مریض را عیادت او چون بحران روی منذر هلاک است می شکر و اند که اشتیاق دیدار
آن یگانه چون صاحب اسهال دم بدم مسهل بطهارت خانه زیاده میکند و اسباب مفارقت که علت بقای چند روزه ماست بسیار
باد رقعه در طلب عزیزی نوشته مثنوی کنون گشت نشاط بود در چمن ٭ ظرف بسته از خنده یاسمن ٭ کسی را که امید کرد
بخت سعید ٭ که چون سایه افتاد در پای بید ٭ عزیزا سلطان بهار در چمن طرح جشنی انداخته و سایبان
سحاب را برافراخته و از سرو سهی ستونهای سبز برپا کرده و از قطرات باران طناب طناب کشیده حریفان
باغ هر یک بشغل طبیعی ظریفانه پرداخته اند باد صبا یک لاله را بدر گذاشته از برگ گل در بلغیز انداختن است و حوض
آب از موج نرد روی تخته تنگ مرمر در باختن است غنچه یاسمین را سفید بدست آورده نرد و شش پنج میکند
و فاخته کوکو میزند و بلبل از شعله آواز آتش بسر میکند و غنچه دهان حجیج کرده که آتش مجمره سبزه را از شبنم آب
می آرد و گل از خنده نمک میریزد لب جوی سبزه یکبار آب آورده میشود گل با بلبل میگوید بیت نعمت شمر صحبت

دوستان ؛ که گل نچیده است در بوستان ؛ بهمه حال در باغ از شوق ملاقات شریف آغوش کشاده و دیوار از رخنه
چشم براه دارد و نسیم در فراشی صحن چمن و گل بدست باد صبا در رقعه فرستادن هست جوی آب آرزو دارد که چون سرو
ایشان را در کنار خود بیند و شکوفه نذر کرده که دینار خود در قدم ایشان نثار سازد و سخن صریح آنکه با جمعی از یاران چون
سایه پای درختی و چون سبزه کنار آبی گرفته در لغز انداختن مشغولیم گاه از ماست یکدیگر را چون گل نسترن
سفید می سازیم و گاهی از سیاهی چون برگ لاله بر چهره هم خال میگذاریم عجب تماشاییست اگر دماغ گلچیدن را نیز
رو دهد که بی وجود شریف صفایی ندارد تشریف آرند شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که بی تو رنگ حنا میرود و بهار ز
دست **یکی از احباب نوشته رباعی** ما هجر و مرگ را دو برادر نوشته ایم ؛ وصل ترا به عمر برابر نوشته ایم
احوال ما ز حوصله نامه بیش بود ؛ برخی از آن ببال کبوتر نوشته ایم ؛ داستان ما از آن است که گفتن را نمی آید
تا بنوشتن چه رسد منکه بسخت جانی خود را سپر بودم که اگر الماس بچشم کشم مژه بر هم نزنم و اگر دشنه بر دل خورم سینه [illegible]
از دست بر حرمان پرده صبر من پاره شد و سینه شکیب من بسنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و گله فراق نمودن
و نامه فرستادن معنی ندارد ترقب که عنقریب خود نامه بر خواهم شد و انچه در دل حمل بر تواضعات رسمی نفرمایند توفیق
الهی رفیق باد که ده روز دیگر از تکلیف نوشتن نامه فارغ ام ظل ظلیل ابدی الطویل باد **کلا محمود گیلانی داماد**
بو علی نوشته شد علیک السلام عزیز الوجود اده یا اولو الاعاقبت محمود و در تیولا تا تلقی از عالم بالا اندازه و داد که ان ابر
عطا از نعم سابقه نواب حکمت پناهی مسمی صدر لاری نام زد این کم نام کرده اند از وقف ابن عطیه لاری و از سجده فرو آورده و ما
گردیده **نظم** شب یلدای محنت پیرم ؛ چه شود گر دمی صبوح دهد ؛؛ یا مرا امید چاره تو ؛؛ صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا مرا چنین کردم کردن ؛؛ مرگ یا فتح الفتوح دهد ؛ تو خود در شیراز بودی چشم داشتی میبدی که اگرچه طالب علم اما گدا نیستم
و اگر گدا باشم از گدایان بزرگم در کشکول گدای ما القدر بلغور است که صد گرسنه چشم سیر شوند چون فقیر را خدمت حکیم سابقه
آشنایی نیست و میر عبدالله که بیا مرد معرفی اوست در این وقت دسته دینار با این پاسیده فقیر را ندیده و خویش آمدی و انگشت که
غائبانه تواضع سلمی خریده باشد معلوم شد که این غریب نوازی از همین لطف و التفات آن یار اول است یاری من شریر
راضی ام **مصرعه** نازم ز جور تو که گهی مجبور میرود ؛ بلکه آنچه از دست برآید در نظر آید یاد باد خوش اوقاتی که
نوکری ادب یوسف بیگ دا رونق پای مبارک شما را جانشین ساخته بود و شمه های حضرت کف پای مبارک شما منور و آنکه ان
دستگاه از عنایت خست طالع بدو مشغول از سفر خود و امیکرد بنده برین پای خدا شده که آنجا ده رسن پای ایشان شده بوده آنکه ان
طبعی آورده غرض که از ماست بینونه از تو بجای چون آخر عمر طبایع را با مستعدی فضا سیل مهیا شده طبیعت شعر طلبید

اولی و النسب النسب که این مبلغ را تحویل اسدی کرده پس سفید باز ارکنده بیزان صفهان بیست آمده و بقسط الیوم مبلغ نیم
منصور المقصر یک منصور لیلیه و حضرت الملوک گرفته بقیه العمر را باسط الدین بفراغت گذارند شعر من الخیه نمط بلا علت بالو
میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال اگر این کار کردی عاقبت محمود شد والسلام ؛ بیگی از احبا نوشته شد برائی
قسمتم تا امروز هیچ بخاطر رسیده که غزل طرح شده از خنکیهای ایام برودت برفهای … در طبیعت را انجمادی رو داده بود که هیچ جمادی
چنان سیما و فکر شعر بود چه معنی داشت خوشا وقت کمال اسمعیل که سر و سامان فکر قصیده برت داشت مگر آن روزگار جمیع
… نمود و طبیعت ها روان آب نمی بسته این سوخته دل که از دم سردی زمانه یکدم از فکر مطلع تنور مربع کرسی …
کانون خانه نیست و بیت بلند شعله بلند تر جمیع اندیشه شده و از چهار مصرع عناصر حرف جان سوز آتش چون سه مصرع آخر رباعی …
زبان گشته اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طبعها کشد اگر مسوده … گردد پیش کاغذ سیه برآید در نصیحت چه اند که غزل ایشان
و غزل گو کیست بهر حال امروز صباح بگذر قافیه مسوده طرحی بنظر درآمد طبیعت به گفتن آن مجبور ساخت و غزلی که گفته بود نوشته شده
و اگر آن گفته من هیچ بود میگفتم بدست یاری بشنوید و بشنوانید و غزل خود را نوشته ارسال کردانید غزل نخوتم پیچ زلف پر چین گره
دستی در حنا بندم ؛ روا شد حاجتم حرزی ببازوی دعا بندم ؛ ندارم … نباشم غافل از خود ؛ گهی در زلف چین … گهی
بند قبا بندم ؛؛ … بیک ایما توان شد نازل منزل ؛ جرس ناقه از آواز پای آشنا بندم ؛؛ پریشان دل …
دلی رنگی اگر خواهد ره گل بر صبا بندم ؛؛ ندارم طالع بلبل بیابم رخصت تماشا ؛؛ اگر چون نکهت گل آشنائی در هوا بندم ؛ …
لب باشم رنجت شور گرچه صدره ؛؛ چو کشکول گدای خویش را بر ناخدا بندم ؛؛ نگردم فکر مکتوبی بجستم نامه … شکسته استخوانی کو که
بر بال هما بندم نصیر از شاید دنیا ندیدم گوشه … ؛؛ بجانش جان حرز باشم نه نقش دل … بندم ؛ به مظفر حسین کاشی
نوشته شد نور دیده من از طاق ابروی قبله مذهب … دیده که سر از محی خانه … تافته و از دعای … اثر یافته
که برو دست در دامن سجاده آویخته و از کلاه … گرمی دیده که ترک ماسوا کرده سود آن از سر برون … و از بادام چه نوشته
دیده که چشم خواهش برد سیاه کرده و از کرامات چه پرتو کشف شده که مشکل قفل … طامات گشته و از کدام حرف حقیقت …
که حلقه بندگی او در گوش کشیده و از چمن … کدام غنچه … گشته کدام از … و از بهای … گل …
یافته که این بلا هیچ را بر سر خود … داده ؛ در خاتمه کتاب نوشته شد بنده فرمان روای اقلیم فضل و فضائل …
اندک سال خلف الصدق دودمان سیادت کوکب … سعادت جامع الفضائل … مکتب مجموعه لطائف فارسی …
… الفاظ و معانی … تا سلسله ابیات … تا … چون … گو …
… شگفتگی یاسمن … بهشت فردوس …

بعضی تکیه‌گاهی بهم متون بطون بشرح و حاشیه محتاج نگردد و در حل مشکلات لغات بجودت نگران باساس قیاس صحیح صحاح جوهر لفظ
و قاموس قرینه مقام توسل نجوید روانی طبعش بمرتبه‌ای که در شعر در جواب خمسه گوید نظامی نگنجد و قت فکرش بمثابه که دیوان سیف الدین
اسفرنگ اندوختی آن در پوست نگنجد بارهای ناسفته معانی گوشمال مروارید ناسفته داده و صدف در قعر دریا گوش آواز حصر کلامش نیاورده
و در بیان من که بجامه کرام الکاتبین زبان نگه کرده در شرح کمالاتش یکی از هزار و اندکی از بسیار شرح داده بیت هر است طبع روان
لیکن نامم نشست بلند چگونه ابید و از نقیب سوی فراز ابیه سپاه کاری نموده کاغذ رو سفید را بیک نقطه سیاهی سنبل بیچ نامی
بر روی کشیده ستاره بجوید در خیلهای راست مانند لار رنگ یزد اگر من بر خود نبخشودم او بر حشرت نیاید و السلام تمت

من مقالات نصیر الدین همدانی

نسخهٔ مفرح دلگشا که اطبای حکمت شناس تالیف نموده اند و خسته دلان بیماری شناس عشق از تناول آن تجربت فرموده اند نسخه
سنبل الطیب زلف عنبر بهشت خال مشک سیاه کاکل ابریشم مقرض خط لعل یاقوت دو لب مروارید ناسفته دندان صندل سفید سینه
پر سیاوشان ابرو بادام مغز چشم پسته دهن مرزنگوش سیب ابدار ذقن زرنب نقره بدن و سفید سینه حجر الیهود
دل مرجان پنجه و فندق انگشتان و سقنقور ساق اجزای مذکوره را از دکان بازار حسن تفحص کنند بعد از تهیه
و تالیف اتباع و ترتیب بید مشک چوبی خاره با قدری شکر خند اضافه نمایند و باتش کرم تخوری آب نیم پخته نموده
گاه گاه لقدر دست رس بکار برند که خوردن آن نشاط تمام دارد و نور چشم و طراوت دماغ بیفزاید و ضعف قلب را زایل سازد و
سودای را بر طرف نماید ایضا یاقوت لب دانه مروارید دندان سنبل دانه ماه پیر چین خال سیه بادام دو دانه آملیک
بلیله غمزه القدر که ضرور باشد تغافل القدر که بکار آید تخم حنظل دشنام القدر که سر بجا شود و تریاق تلخ بکند نفسه خط انجم سنبل
زلف انچه بدست آید گل رخساره گلنار دل بیهمه سیب زنخ مشک خط انجه از لفظ و خط عنبر صندل سفید مینا یکقدر عنبر سیب بناگوش
القدر که بهم سد بیسیاوشان پنجه مرجان و مثقال لب سفید سینه بیک قبضه فندق انگشتان دو درم حجر الیهود دو دانه تن بای
سقنقور ساق اجزای مذکوره کوفته و بیخته در پرده چشم صفا نموده بگرمی چین جبین که بقوام آید القدر حاجت میل نما
نرخ هر دانه و میوه بخلاف قیمت گل رخساره و این ضم کنند طبایع را بین جهت صنعت کلفه گفتار و از فواید
نسخه مطبوع البماری که اسما ریافع است الحمد للمنت که نسخه مطبوعه بطبایع خاص و عام بمطبع مجتبائی راحیه الاختتام گردید

تمت تمام شد بفضله

ن۰۵ه
۲ن

۱۸۹۱۵۲۳۳۱

DUE DATE

10 FEB 38	٦		
		٦٢٢٥	